

☆ (خندہ) ☆

☆ (گریہ) ☆



☆ (قیمت پانچ ریال) ☆

کتابخانہ مظفری و کتابخانہ اقبال

۱۳۱۳

مکتبہ شریعت مطبوعہ اقبال و علمی

برخی از کتب جدید این کتابخانه

» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد	۱۵ ریال	فارس و جنک بین الملل
» ۲۵۰	یادداشت‌های انوشیروان	۶ ریال	کتاب سلجشور
» ۱۰	تمدن اسلام	۲۵ ریال	تاریخ کیلان رابینو
» ۱۰۰	شرح نهج البلاغه خوئی • جلد		تاریخ کیلان ترجمه محمد
» ۲	لیلی مجنون مکتبی	» ۵	علی کیلک
	متد اولندرف در تعلیم زبان	۲۵ ریال	لغت روسی و فارسی شرف
	فرانسه با اسلوب بسیار آسان ۱۵ ریال		نفس المهموم تالیف شیخ
» ۱۲	دیوان طرزی افشار	۸ ریال	عباس قمی
	محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن	۴۰ ریال	تاریخ سر جان ملکم
» ۱۵	سعد ابن الحسین المافروخی	۳۵ ریال	تاریخ شرفنامه
» ۱۰	تاریخ رویان تالیف اولیاء الله	۲ ریال	قضیه الکردیه
» ۳۵	زاد المسافرین طبع برلن	» ۸	حافظ قدسی بمبئی
» ۲۰	سفر نامه ناصر خسرو	» ۷	رسم هندسی اقبال
» ۱۴	خود آموز روسی و فارسی دو جلد	» ۴	حفظ الصحه اقبال
» ۷	دستور خیاطی	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران جلد اول
» ۴	رباعیات خیام	» ۱۵	تاریخ ادبیات ایران دوم
» ۱۰	اسرار مکنونه جلد اول	» ۴۰	فرهنگ نوبهار دو جلد
» ۸	احضار ارواح	» ۴	ژان والزان
» ۵	بیایم سعدی	» ۱۰	وجه الدین ناصر خسرو

(دیوان فکاهیات)

(روحانی)

حق طبع محفوظ

قیمت ۵ ریال

محل فروش

کتابخانه مطهری

۱۳۱۳

مطبعه سپهر طهران



سرودهای (اجنه) عنقریب جدا گانه

منتشر خواهد شد



روحانی

اسمش سید غلامرضا خان تخلص و نام فامیلش روحانی
پدرش میرزا سید شکرالله خان آزادی تفرشی مولدش شهر مشهد مقدس
تاریخ تولدش روز دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری محل نشوونمایش طهران
کارش ۱۸ سال است استخدام کشوری است شعارش فن شاعریست
جلد دوم و سوم کتابش دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آینه
نزدیکی طبع و نشر خواهد شد



روحانی

اسمش سید غلامرضا خان تخلص و نام فامیلش روحانی
پدرش میرزا سید شکرالله خان آزادی تفرشی مولدش شهر مشهد مقدس
تاریخ تولدش روز دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری محل نشوونمایش طهران
کارش ۱۸ سال است استخدام کشوری است شعارش فن شاعریست
جلد دوم و سوم کتابش دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آینه
نزدیکی طبع و نشر خواهد شد

تقریظ

روزنامه‌ی اولی بود که میخواستیم روزنامه امید را با سبک نوینی منتشر
سازیم یکی از رفقای ادیب میی این جانب آقای میر سید غلامرضا خان روحانی
را برای دادن شمار فکاهی با من آشنا ساخت.

اولین شعریکه آقای روحانی برای درج در روزنامه اید فرستاد
قریحه بلند و اثمار بکر این شاعر جوان را بمن نشان داد

اکنون مدت پنجاه سال است اشعار آقای روحانی در صفحه اول روزنامه
امید بامضای مستعار (اجنه) منتشر میشود در تمام این مدت دیده نشد که
مضامین آن تکرار شود. من بتمام معنا بقریحه و هوش این شاعر جوان
معتقدم و تصور میکنم در تجدید سبک ادبیات ایران روحانی دارای مقامی
بس ارجمند باشد

سلاست طبع - روانی جملات - ایده‌های جدید - معانی دقیق یکی از
مشخصات اشعار روحانی است بعلاوه احتیاجات طبقه یائین را با زبان شوخی
بخوبی تشریح مینماید.

اشعار روحانی از نقطه نظر رعایت قواعد و اصول ادبی بدون نقص
و از حیث اینکه دارای مضامین بکر و افکار جدیدیست بر سبک قدما ترجیح
دارد و شاید دور نباشد آئروزیکه دوره تجدید ادبی اشعار این جوان را
سرمشق و نمونه خود قرار دهد

طهران سید کاظم خان اتحاد

مراسله دانشمند محترم و نویسنده معظم حضرت آقای جمال زاده

راجع بطبع اشعار روحانی

ژنو ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳ خدمت آقای روحانی طهران

آقای عزیز محترم تعجب نفرمائید که ندیده و نشناخته از این راه دور بسروقت شما آمده اسباب تصدیع خاطر محترم را فراهم میسازم
نا دیده و نشناخته ای قافله سالار ما نیز دلی همراه آن قافله کردیم

چندی قبل که پس از عمری بطهران آمده بودم گاهی روزنامه امید را مطالعه میکردم چند قطعه شعر بسیار دلنشین که با طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور بکلی موافق سلیقه من بود در آنجا دیده شد از دوستان پرسیدم از کیست اغلب نمیدانستند ولی احیاناً اسم جناب عالی برده میشد چون با کمال تردید اظهار میکردند یابی نشدم و آرزوی آشنائی گوینده آن اشعار را با خود باروپا آوردم اقبال مساعدت کرد آقای پروفیسور اسحق هندی چندی قبل برای کتابی که در باره شعرا و ارباب نثر ایران تألیف کرده بودند از این حقیر دیباچه خواسته بودند بقول معروف با بضاعت مزجات پخته و ناپخته سطوری بهم بافته خدمت ایشان فرستادم اخیراً جلد اول کتاب خود را که با اسم سخنوران ایران در عصر حاضر « از طبع خارج شده و دارای دیباچه مذکور در فوق است فرستاده بودند در آنجا اسم روحانی جلب توجه مرا نمود دیدم آنچه دلم در طلبش بود با هزار عشوه و ناز متجلی شد واقعاً روحم تازه شد ندانستم شما را در کجا پیدا کرده تمجیدات و تحسینات نا قابل خود را تقدیم کنم کم کم به قلم رسید بوسیله روزنامه امید دست بدامانتان برسانم امیدوارم سعیم باطل نباشد و این مراسله بدستتان برسد استدعا دارم فرمائید از اشعار جناب عالی تا بحال چه مقدار بطبع رسیده و آیا اشعار چاپ نشده حاضر دارید که خیال طبع آنرا داشته باشید بنده باندازه از طبع و قریحه شما لذت برده ام و مجذوب شده ام که با تنگدستی دلم میخواهد لقمه را از دهنم بریده صرف طبع و نشر اشعار شما که بعقیده ناقص حقیر در عصر حاضر و اعصار

گذشته ادبیات ما خیلی خیلی کم نظیر دارد بنمایم استدعا دارم هر مقدار از اشعارتان که تا بحال بطبع رسیده بهر قیمتی باشد برایم بفرستید و مرقوم فرمائید هدیه آن چیست تا با کمال منت تقدیم دارم سابقاً در آلمان مطبعه فارسی بسیار اعلائی بود که مجله علم و هنر را ارادتمند آنجا بطبع میرساندم شاید بتوانم بقیه اشعار چاپ نشده شما را حتی آنهایی را هم که فقط در مجلات و جراید بطبع رسیده بشکل يك كتاب قشنگ نفیسی بچاپ برسانم

نمیدانم خودتان فعلاً در ایران در چه قسمتی مشغول کار و تلاش معاشید اگر از احوال خودتان هم مجالی دانسته باشید شمه مرقوم فرمائید خیلی خوشوقت و ممنون میشود ارادتمند سه سال است در این اداره که از مؤسسات جامعه ملل است نان خور فرنگیها شده‌ام ولی بحمدالله خادم ایرانم و در دنیا همین يك تسلیت را دارم با کمال بی صبری منتظر جواب این مراسله هستم

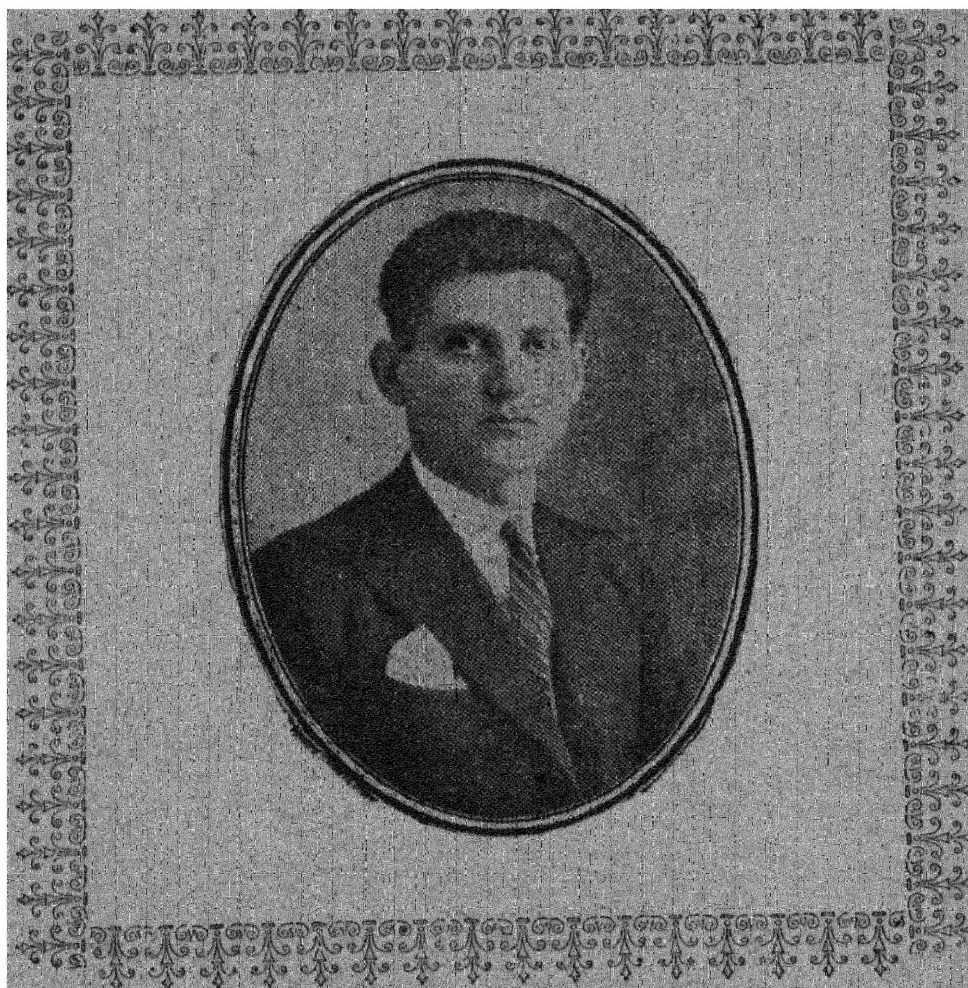
ارادتمند و مرید طبع شما سید محمدعلی جمال زاده

تشکر و عذر خواهی

خیلی خود را سعادتمند میدانم که اشعار فکاهی این بنده توانسته نظر توجه آن نویسنده عالی‌مقام را بخود جلب کند همه میگویند زبان فارسی شیرین ترین و شیوا ترین زبانهای مشرق زمین است خصوصاً وقتی صحبت از ادب بمیان آید و این لطیفه را قلم شیوای آن نویسنده خوش قریحه با نگارش (فارسی شکر است) بعالمیان ثابت نمود لطف بیان که از بزرگترین مواهب الهی است آشکارا در خلال سطور که بقلم شیوای آقای جمال زاده نگارش یافته دیده میشود و از اینرو زبان فارسی مرهون قریحه این فرزند ارجمند خود میباشد.

حضرت آقای جمال زاده مطابع آلمان یقیناً بهتر میتوانند کتب را بزیور طبع بیارایند ولی علاقه ارادتمند بکارگران وطن نگذاشت کتاب را بالمان بهرستم با آنکه از اطف عالی بی‌اندازه متشکرم از اینکه بهمین ملاحظه اطاعت امر نمودم مرا معذور خواهید داشت که همیشه روح شاعر زیر نفوذ احساسات است امید وارم همان‌گونه که منظور نظر ارادت کیش میباشد، این شیوه سخن سرائی مطلوب نظر ارباب ذوق گردد

روحانی



نشاط بزرگترین مظهر حیاتی يك مات زنده و سعادت‌مند است
مال زنده برای ایجاد نشاط در روح افراد خود وسائل زیادی بر میانگیزند
و بلاشبه نشر کتب فکاهی که دارای روح ادبی هم باشد از مهمترین وسائل
است . از این جهت برای خدمت به‌مواطنان خاصه در موقعی که مملکت در جنبش
ترقی خواهی است این کتاب را که زاده قریحه لطیف (**آقای روحانی**)
است تقدیم جامعه میدارم ، امید است با قرائت اشعار ~~روح پرور~~ ایشان
روح نشاطی جدید در تمام خوانندگان دمیده شود و حسن قبول این خدمت
از طرف ارباب ذوق بهترین یاداش ناشر این کتاب می باشد .

(غلامحسین مظفری)

غلط نامه

از قارئین محترم خواهشمندم اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	لنا داخلی	لنا و احوالی	۵۹	۴	تاریک	تاریک و
۶	۶	جمله	حماله	۵۹	۹	مقامین	مضامین
۷	۳	خون و دل	خون دل	۶۰	۷	مشهدی	مشدی
۷	۱۴	کایم	کایم و	۶۰	۱۱	راشی	و راشی
۷	۱۴	جاجیم	جاجیم و	۶۰	۲۳	چه بیک	چو بیک
۷	۱۵	تیان	تیان و	۶۰	۲۶	های هوئی	های و هوئی
۸	۱	اسناد	اسناد و	۶۱	۱۲	تناسب	تمناست
۸	۱۱	ولذا الضالین	ولا الضالین	۶۱	۱۴	نبوده شان	نبود شان
۱۶	۲۵	سبحان	سبحان	۸۱	۱۶	میشود	میشوی
۲۱	۳	شد کیفورم	شد و کیفورم	۶۲	۷	نگار بستی	بتان بستی
۲۴	۱۳	بهمجویی	بهمجویی	۶۳	۱۴	دردسر	از ضرر
۲۷	۲۵	حجیم	حجیم	۶۳	۱۵	زحمل	از حمل
۳۳	۵	شیخ و	شیخ	۶۳	۱۶	مهسر	ممشو
۳۳	۱۱	چونبند	چونبند	۸۲	۷	همت	هستمت
۳۴	۲۵	شب روز	شب و روز	۸۲	۲۶	فرودین	فرودین
۳۹	۱	نهارش	و نهارش	۸۶	۲	کشت	گشته
۴۷	۷	پیش آور	پیش آورید	۸۶	۲	خورد	خورده

(فهرست مندرجات)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۳	ماست و دوغ		تقریظ و مراسله
۱۳	بر خوردن		حرف الف
۱۴	مضحك	۱	حمد و سپاس
۱۴	آبجی کلین	۱	کربه دویا
۱۵	بیلاق فقیر	۲	کله خراب
۱۵	عمده خر	۲	زبانحال برادران هم منقل
۱۶	آب	۳	حمام ها
۱۶	بابا شملی	۴	کردش شمیران
۱۶	کشنگان	۵	مسائل معما
	حرف چ	۵	کرما
۱۷	رقص و آواز	۶	شب نشینی در ماه رمضان
	حرف دال	۷	مجلس حال
۱۸	زلف یار	۷	حق الوکاله
۱۸	شمر و غزل	۸	پیراهن مراد
۱۸	اول زمستان	۹	زن و شوهر و لکرد
۱۹	متجدد دروغین	۱۰	نردبان
۱۹	سك صفر قلی		حرف پ
۲۰	سر حاجی کچل	۱۰	گریب
۲۰	ملاقات دکتر		حرف ت
۲۱	مرد آزاد	۱۱	امتعه وطنی
۲۲	مادر و پسر	۱۱	دخترزا
۲۲	بز کر	۱۲	پسرزا
۲۳	هر چیز که خوار آید	۱۳	هلاج پیری

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ترك قه زن	۲۳	حرف شین	
سك دكاندار	۲۴	دیوان عدالت	۳۷
قرن قر	۲۴	فقیه شهر	۳۸
تابستان	۲۵	دکتر وحکیم باشی	۳۹
نر اقا	۲۵	حرف غین	
جنبل و جادو	۲۶	يك دروغ	۴۰
لاتها	۲۶	حرف کاف	
خرمکس	۲۷	مدو شیک	۴۰
دود کش	۲۷	نامه از شهرستانک	۴۱
محبت	۲۸	آسمان پیما	۴۲
اعتماد بغیر	۲۸	حرف گاف	
سه پلشت	۲۹	هذیان	۴۲
سفره قامکار	۳۰	فرم دیروز مدامروز	۴۳
گوساله سامری	۳۰	حرف لام	
ابدآل بکزن	۳۰	اقبال	۴۴
صداقت	۳۱	برهنه خوشحال	۴۴
بیغور	۳۱	یول	۴۵
ییلاق وقشلاق	۳۲	حمال	۴۵
ماچ یشم اندریشم	۳۳	حرف میه	
دعا	۳۳	رنك رم ریم	۴۶
حرف را		سورچران	۴۶
دنبه پروار وار	۳۴	کیمیا	۴۷
بیکار	۳۴	توپ سحر	۴۷
جنگ عروس و مادر شوهر	۳۵	ویلان الدوله	۴۸
زن دیگر	۳۵	تصویر یار	۴۸
حرف زاء		ریش وسمیل	۴۹
قصیده در مدح سیاه خان لنک دراز	۳۶ و ۳۷		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۳	مشاغل مختلفه	۴۹	دختر غریب
	قطعات		حرف نون
۶۴	گوش شیطان	۴۹	لشیدن
۶۴	آدم پرچانه	۵۰	سعی و عمل
۶۴	حفظ بیضه	۵۱	کنگره نسوان
۶۴	ماده تاریخ	۵۱	خط یار
۶۵	کربه	۵۲	مرد بی زن
۶۵	کتاب یغما		حرف واو
۶۶	فوق العاده	۵۳	کار خرو خوردن یا بو
۶۶	قلیان	۵۳	شکایت زن از شوهر
۶۶	نوکر فرمانبر	۵۴	کشک ولبو
۶۶	گرمک	۵۴	دوچرخه
۶۶	ماست		حرف هاء
۶۶	گوشت	۵۵	اعتماد بنفس
	ترجیع بند	۵۵	تن مرد دوزنه
۶۶	آب بیخ مجانی	۵۶	سر مرد دو زنه
۶۷	خرت بچنده	۵۶	مال مردم خور
۶۸	نرخ همه چیز رفته بالا		حرف یاء
۶۹	رقص توی تاریکی	۵۷	آواز پسی
۷۰	تاخر خرد رفته زیر لرسی	۵۸	رقص شتری
۷۱	واکون اسبی	۵۹	سرو و عرعر
۷۲	پهلوان کچل *	۵۹	هجر دلبند
	رباعیات	۶۰	دوره او باشی
۷۳	درویش	۶۰	تعدد زوجات
۷۳	بوعالی سینا	۶۱	مجمع وحوش
۷۴	مرد بداخلاق	۶۱	نان روغنی
۷۴	آسایش نوع	۶۲	تصنیف سیزده بدر
۷۴	زن شدن مرد	۶۳	مادر حسینی

فهرست

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تآثر	۷۴	تسخیر جن بینه دوز	۸۰
کسادى بازار	۷۴	انتخابات گلهها	۸۲
مناجات قماربازها	۷۵	نوره	۸۳
قطعات مشوى		مكتب ملا باجى	۸۴
		شام يلدا	۸۵
		قدوم نوروز جم	۸۷
		ديد و بازديد * بوسه	۸۷
		آداب و رسوم	۸۸
قالیچه حضرت سلیمان	۷۵	مخمسى و مستزاد	
زن شدن مرد	۷۵	ترك اشياء تجملی	۸۸
شهر القمار	۷۶	اولین نمایشگاه امتعه وطنی	۸۹
دکتر ظاهر ساز	۷۶	بی مایه	۹۱
مسئولاشخور و مادام گربه	۷۷		
اعجوبة آخر الزمان	۷۸		
شرایط ازدواج	۷۹		
مناظره کرسی و بخاری	۷۹		

حمد و سپاس

که خندیدن عطا فرمود ما
بما این خنده دندان نماز
لب خندان فقط جنس دویارا
تبسمهای لعل دلربا را
بروز و شبستایش کن خدا را
جواب خنده‌های پر صدرا

سپاس و حمد آن یکتا خدا را
تبسم آفرینی کو عطا کرد
میان جمله حیوانات بخشید
حکایت میکند خندیدن کل
بشکر این عطا باخنده‌روئی
ملایک تهنیت گویند در عرش

بروحانی ز حق طبع فکاهی
عطا شد تا بخنداند شما را



گر به دویا

میساخت بلکه راحت از شر گر به مارا
گفتم رقیه سلطان آماده کن غذا را
هم شام بچه‌ها را هم قسمت شما را
تنها بجا نهاده سبزی و لویا را

مامور سگ کش ایکاش میکشت گر به‌ها را
دیشب بساعت ده وارد شام بمنزل
اورفت و باز آمد گفتا که گر به خورده
برده است گوشت‌ها را از دیک قرمه سبزی

گفتم که کار خود را نسبت مده بگره
ناکه ز گفته من فریاد کردو شیون
بیخود مساز بد نام حیوان بینوا را
شاهد برآیم آورد پیغمبر و خدا را

دیدم دهد سراو چون بوی قرمه سبزی
کردم ز خانه بیرون آن گربه دوپارا

... کله خراب

شراب ناب کجا شیخ ابوتراب کجا	به بین تفاوت رد از کجاست تاب کجا
حدیث شاد شدن از کجا و شیخ کجا	بره اشاره و لبخند شیخ و شاد کجا
سر تمام تراشیده و عمامه کجا	کلادو زلف پیر از چین و پیچ و تاب کجا
دده رقیه کجا مجلس تاثر کجا	ننه ربابه کجا نغمه رباب کجا
کلوپ رقص کجا و درون خانه کجا	کلادو چتر کجا پیچه و نقاب کجا
کنار آب و کنار آب هر دو یکسان نیست	کنار آب کجا و کنار آب کجا
لب تنور کجا و خزو سمور کجا	سرفقیر کجا روی تخت خواب کجا

کلام خواجه کجا حرف پوچ بنده کجا

مقام شعر کجا کله خراب کجا



زبان حال برادران هم منقل و هم شیره گان تنبل

مردیم از خماری هم شیره گان خدا را
از یک دو بست شیره سازید نشعه مارا

با شیرۀ مروت با الکلی مدارا
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
ای شبخ یا کدامن معذور دار مارا
کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا
گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را
روزی تفقدی کن درویش بینوارا
ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
قایمان چرخ بر کش آنکه سکندری خور
من مست بودم از می کردم بدامننت قی
چون بست گنده بستی فوری بزن دودستی
مارا قضا کشانید پای چراغ شبیره
ای منعمی که داری در خانه چرخ وافیون
افیونیان بر نا پخشند کان عمرند



دلبر که در نفاو موم است بست حارا
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
هات الصبوح و هیو یا مایها السکارا
اشهی لناد احوالی من قباله العذاری
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

چون شد بشیره معتاد است و ضعیف گردد
دوشینه باحسن لات رفتیم تا خرابات
رنی با دوزاری میخواند در خماری
در موقع خماری کیفیت نگاری
رنی بیار گندم پنهان نمود تریاک

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
روحانی از چه پوشد آن مایه بلا را

راجع به حمام

در میان آب جوشش پخته گردد خامها
اوستادش گیرد از انعامها انعامها
هر کجا پا می نهی افتی میان دامها

داد ازین حمامها فریاد ازین حدامها
بوست از تن بر کند خریوست کن دلاک آن
در میان آب آن از بسکه موی است ولجن



گرچه آبش نیست غیر از چر کها و بولها
بسکه فریاد و فغان انجا بگوشت میرسد
از قضا در کوچه ما هست حمامی کتیف
بر سر تونش چون فسخ صور بوقی میزدند

یا در این حمامها هر کس گذارد تا ابد
میدهد بر خویش ازین حمامها دشنامها
گردش شمیران

صنما عشق تو واداشت به تفتیش مرا
کو بگو گشتم و جستم بدل خویش ترا
بسراغت سوی زر گنده شدم از قلهک
در دز آشوب ز آشوب نیفتاد دلم
در آلیه الهی به وصالت برسم
باغ فردوس که گردشگاهان بوده است
با غمت چونکه بدر بند روم در بندم
بی خیال تو شبی گر روم دیده بخواب

مشکل این مشغله آسان رود از پیش مرا
شود آیا که بجوئی بدل خویش مرا
بود چون طایر سر کنده دلی ریش مرا
هجرت افکند بتجربش بتشویش مرا
این دعا ورد زبان بود بتجربش مرا
بی تو کمتر بود از کلبه درویش مرا
در که بی تو نباشد در کی بیش مرا
پشه پیدار کند بسکه زند نیش مرا

پند را نیست بمجنون اثر ای روحانی
گو نصیحت نکند ناصح بد ریش مرا

مسائل معما

در حل مسائل معما
بی پرده برای اهل دنیا
ای اهل جهان زیرو برنا
شیرین نبود بسان حلوا
یائین نه بود شبیه بالا
فرق است میان زشت و زیبا
یا از دهن گشاد کرنا
آن لال بود که نیست گویا
سرکین شغال در اروپا
بامیش نمی چرد بصحرا
بهر ز نزع و جنک دعوا
ترياك خورد بجای خرما
خواندش اگرچه ریش بابا
هرچند که گویدت بفرما
خوشترز میان برف و سرما
رو بر سر آن بکن تماشا

عقلم شده باز حکم فرما
اسرار وجود را کنم کشف
از من شنوید و یاد گیرید
ترياك اگرچه رنگ حلواست
بالا نه بود قرین یائین
يك نوع نبوده عیش و ماتم
مطرب نزنند کما نچه بامشت
آن کور بود که نیست بینا
صدمن نخرد کسی بيك غاز
چونگرک درنده هست و وحشی
ما بین دودسته صالح بودن
بی شبهه بمیرد آنکه یکسیر
ریش پدر تو نیست انگور
بی پول مرو چلو کبابی
خواهیدن زیر کرسی گرم
در پای مناره منظری نیست

هر گنج گهر که بود پنهان
افکار منشی نموده پیدا
از گرما

خلق در اضطراب از گرما
ياك شد بی حجاب از گرما
رفته جای نقاب از گرما
شد فرنگی مآب از گرما
کلاهش شد خراب از گرما
کیوه را زد بآب از گرما
سر که گشته شراب از گرما
شیخ هر شب بخواب از گرما

شهر پر انقلاب از گرما
خاله خیر النساءش ترکید
به سر فاطمی و رقیه کلاه
کل حسنس برهنه عکس انداخت
باقر کلاه یز به پشت دکان
مشهدی اصغر کلاه فروش
از حرارت چه شیر شد ترياك
دیده هنگامه جهنم را

باید از شهر جانب تجریش
کرد از گرمی هوا گدَمیش



شب نشینی ماه رمضان

وقت است که یابوها افتند بآخورها
در کیسه د کترها شد مایهٔ پرخورها
هم دسته رقاصان هم فرقه آ کتورها
یکجوقه یورش بردند چون دسته از لرها
غارت زده شد سفره از جماله قلدرها
انواع شجاعت ها اقسام تهورها
چون میر غضب باشی در قتل بخویرها
کاندرو سطمجاس رقصند چواشترها
گوئی که بگویند برفرق من آجرها
سایسته صد گونه فحش است و تمسخرها
هر لحظه دو صد دشنام آلوده بقرقها
یکدسته تفرعن ها یکجوقه تفاخرها

ماه رمضان آمد یعنی مه پرخورها
از پر خوری اندر شب وز گرسنگی در روز
در مجمع سوریها هم اهل طرب بودند
از جم فراکیها بر میز خوراکیها
ناگاه منادی گفت الغاره ما الغاره
القصره در آن میدان از بنده عیان گردید
یکدست گرفتم کار در دست دگر جنگال
چسبیده بهم دیدم یکدسته نروماده
از دیدن آن منظر هوشم پیرید از سر
کاین پر خوری و این رقص با آنکه ندارد نقص
مستخدم آن مجاس از داغ شکم میداد
دارند درین یکماه از جوع و ز پر خوردن

دانی چه بود آیا کفاره پر خوردن

پولی که همی ریزند در کیسه د کترها



مجلس حال

چه غم اهل و عیال است ترا	همه شب مجلس حال است ترا
گر حرامست حلال است ترا	به همه خون و دل دختر رز
بابتی خوش خطو خال است ترا	نوبت می زدن و رقصیدن
سد رقم فکرو خیال است ترا	جز خیال زن و فرزند و معاش
غرغرو جنک و جدال است ترا	نصف شب پای در خانه نهی
کتک و قال و مقال است ترا	لنک کفش آید بسرت
با چنین حال محال است ترا	خوشی و راحتی و آسایش

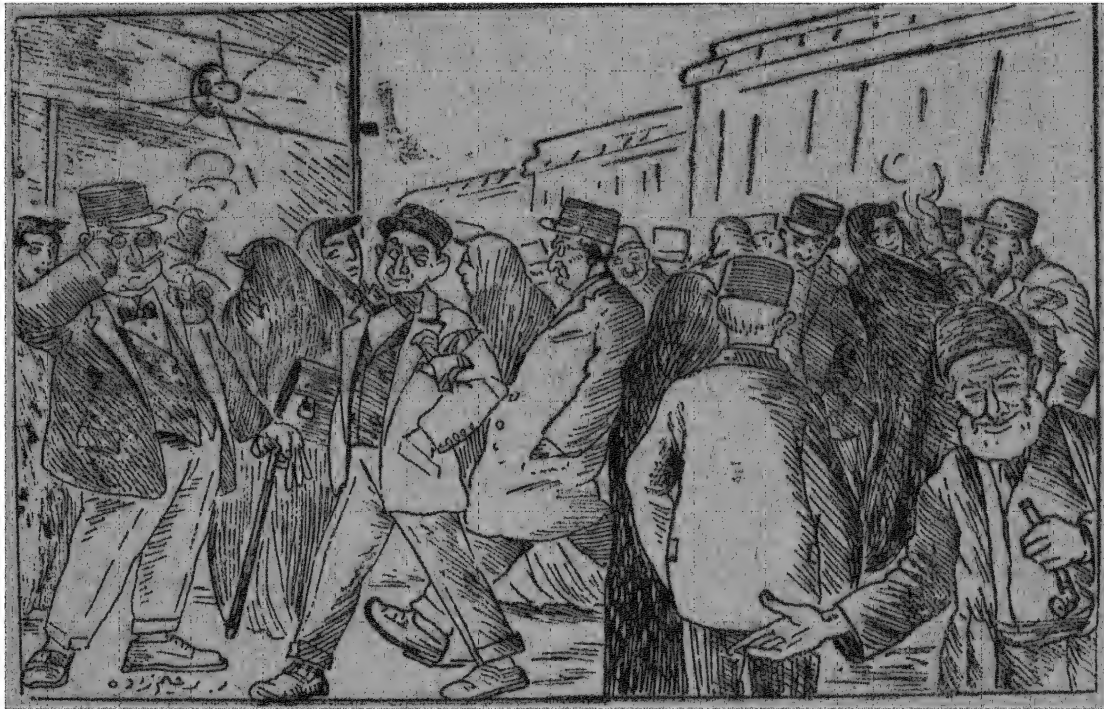
آن بود خارج و این داخل تو

نیست یگر نك زبان بادل تو

حق الو کاله

آن پیر هف هفوی صدویست ساله را	ای عمه جان برو تو خبر ساز خاله را
تاسیخ و دسته و جاروشیشه عماله را	بر گو که خورد زن پدر ارمیه مرا
آئینه و سماورو گلدان و لاله را	مبل و کلیم قالی و جاجیم رختخواب
کفگیر و دیک و کاسه و جام و پیاله را	دیزی و گوشت کوب و تیان کماجدان

باغ و قنات و خانه و دکان و آسیاب اسناد مهر اسم و قبوض و قباله را
از زور مفلسی بسیوری فتاده ام دردا که بار من نکند کس زباله را
بگذشتم ای وکیل من از حق خویشتن
دیگر ز من مخواه تو حق الو کاله را



هنوز بین نسوان مرسوم و معمول است که در شب بیست و هفتم رمضان از مردها عموماً و از محمد نامهای يك بخته خصوصاً یول گدائی کرده و پارچه میخرند و بین دو نماز ظهر و عصر در مساجد پیراهن مراد میدوزند

پیراهن مراد

کم کم بقول زاهد خلوت نشین ما	محکم شده است رشته آداب دین ما
هنکامه کرده اند زنان موقع نماز	در خانه خدای جهان آفرین ما
خیاطخانه گشت محل نماز شیخ	بس بخیه خورد مد ولذا الضالین ما
ابریق ما قدیم بسی آب می گرفت	هان آب میرود ز ته لوله نین ما
پیراهنی ز یول گدائی بدو ختمیم	تا بخت یار گرددو دولت قرین ما
چون یول از محمد يك بخته اخذ کرد	اقبال رو نمود بخا نم کلین ما
در هر محل که بهر گدائی قدم زدیم	بودند لاسیان بیسار و یمین ما

هر کس بداد يك دوسه شاهي بقصد لاس
دعوت بخانه كرد كه تا يولمان دهد
مانده است اين مدارس اخلاق يادگار
بس گرز آتشين خورد از منكر و نكير
ماليد دست خود بكف نازنين ما
آن ساك پدر كه بود سه شب در كمين ما
از مؤمنات ما و هم از مؤمنين ما
هر منكري كه او بود از منكرين ما

جای عدوی ما بجهنم که دوزخ است آن لعنتی کجا و بهشت برین ما

زن و شوهر ولگرد

داشت يتياره زنی شوهر از ان شوهرها
خانم از يك دوسه من بود روی سرخاب
مرد نا کرده بپا كفش كه يرون برود
آن بدنبال زن مردم و اين بر سر بام
كشتی شهوتشان داشت بهر بندرگاه
روز آقا زبی نو كری از بهر معاش
همه شب بود بدنبال زنان لاس زنان
از قضا كرد شبی پیره زنی را تعقيب
بتمنای وصالم چو توهر سرو قدی
مرد چون اين سخن از وی بشنيد از در عجز
گفت با پيره زن ای دختر زيبا طلعت
خواهم از جام وصال تو شوم مست و خراب
برده بردار ز رخ تا كه جمالت بينم
پيره زن از سر شب تاب سحر دل می برد
بوسی آن مرد طلب كرد بصد عجز و نیاز
سوخت آخر دل آن پيره زن بد يك و بوز
مرد میخواست لبش بوسد و بگشاد عجز
پيچه بالا زد و شد میوه گندیده عیان
مرد افکند ازان روسر خجالت در ریش
ساخت اورا ز فسون پيره زنی منتر خویش
بود تا نصف شب آن زن زبی عیش و سرور
نیمه شب آمد و گفتا بنمایش بودم
بود باشوهر خود همسر ازان همسرها
شکل خود ساخته چون عنتر ازان عنترها
زن او کرده بسر چادر ازان چادرها
می پراند بهوا كفتار ازان كفترها
میل انداختن لنگر ازان لنگرها
شب يك نوع دیگر نوكر ازان نوكرها
خورد آخر بدالش خنجر ازان خنجرها
پيره زن گفت منم دختر ازان دخترها
قامتش گشته زغم چنبر ازان چنبرها
ريخت از دیده برخ گوهر ازان گوهرها
هست اين بنده ترا چاكر ازان چاكرها
و ز لبانت بزخم ساغر ازان ساغرها
كه ز عشق تو منم مضطر ازان مضطرها
بود در دلبری اين دلبر ازان دلبرها
خواست تانوش كند شكر ازان شكرها
خلوتی ساخت يك معبر ازان معبرها
دهنی چون دهن از در ازان از درها
گفت زين میوه بكن نوبر ازان نوبرها
كه خداداد بدو كيفر ازان كيفرها
زن او را دگری منتر ازان منترها
خورد صد جا بر گش نشتر ازان نشترها
مرد هم كرد از و باور ازان باورها

گفت امشب بهتل جای شما خالی بود
سینما داشت بجان تو تماشا امشب
عشق بازی وسط جنك عجب با مزه بود
عاقبت عاشق دو معشوق رسیدند بهم
فیلم امشب سه سری بود و نمایش بدهند
شوهرش گفت که من هم چو تو خوش بودم خوش
واقعاً گشت بیا محشر ازان محشرها
بود در پرده بسی منظر ازان منظرها
رفت عاشق به پس سنگر ازان سنگرها
هر دو خفتند بیک بستر ازان بسترها
شب دیگر سه سری دیگر ازان دیگرها
بالکه بودم ز تو هم خوشتر ازان خوشترها

هر که را چشم بود در پی ناموس کسان
پی ناموس وی افتد نظر بو الهوسان

نردبان

ز سودا سودا گر خواهی تامل کن زبانیرا
ز نطق شاعران ایران زمین شد شهره دوران
موتور را چون شتر با خنجر رفتن باز میدارد
بجای مطرب و آوازخوان مرد خدا نرسی
مکن باور که هم شعر است و هم اغراق میگوید
ازان مستخدم زیر اشل پیوسته می نالد
که بهر بیضه باید کرد خدمت ما کیانیرا
شناساند بگیتی طوطایی هندوستانیرا
نشانی پشت در گرجای شوهر ساربانیرا
بمنبر برد در بزم عروسی روضه خوانیرا
بخواند نقل اگر گردد فروشی گردد کانیرا
که بیند روی خود بیچاره دایم نردبانیرا

حلاوت گرچه در شکر بود روحانیا هرگز
ندارد شهد شعر شاعر شیرین زبانیرا

گریب

چه بالائی بود بالای گریب
سرفه و عطسه هر کجا شنوی
اولش سینه درد و آخر مرگ
آب از چشم و بینیش جاریست
مردم از زور فن و فن ایکاش
هر کسی گشته مبتلای گریب
آن صدانیست جز صدای گریب
ابتدا تا به انتهای گریب
هر که دارد بسر هوای گریب
سوزناک میشدم بجای گریب

دکتر آگو بمن برای خدا
چه بود آخرین دواي گریب

امتنه وطنی

بعد ازین آجیده و کفش کتان خواهم گرفت
تا که میبافند در این ملک کرپاس و کتان
زین سپس بر سر کلاه میزنم خواهم نهاد
بهر تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید
جای چینی مفت اگر باشد نمیخواهم ولی
دکتر دیگر نخواهم داد پول آمپول
شب بجای ساعت شماته خواهم خروش
گرفتد سرمایه ام در کف فلاحت میکنم
کیودو جوراب تخت از اصفهان خواهم گرفت
جامه خود دراز کرپاس و کتان خواهم گرفت
باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت
شال کرمان و برک بهر خزان خواهم گرفت
جای لاهیجان ولو باشد کران خواهم گرفت
بهر دفعه باد ازین برس بادیان خواهم گرفت
روز تانخمی گذارد ما کیان خواهم گرفت
سکاور خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

نیستیم تملیثی و مشرک و حیدی مذهبی
جای انجیل مقلد پس ارمغان خواهم گرفت



دختر زا

ندانم این چه رسم روزگار است
اگر کوئی زنت زائیده دختر
که دختر داشتن هم عیب و عار است
عداوت با زن و دختر در اعراب
برای مرد فحشی آب دار است
ز عهد جاهلیت یادگار است

ز تازی یارسی کرده است تقلید بدین قلاده گرا کنون دچار است
و گر نه آدمی چه ماده چه نر بهین آثار صنم کرد کار است
چه فرقی با پسر آن دختری را که دانش پیشه و عفت شعار است

چنین دختر بفرق بابو مادر
گل ناموس و تاج افتخار است



پسر زا

پسر زاید اگزین سر فراز است چو گل لعلش بشکر خنده باز است
پسر کوئی بود تخم دو زرده که از زائیدنش زن سرفراز است
برای يك پسر نه ماه و نه روز بدوران کار زن نذرو نیاز است
چو تالك ارزاد دختر سر بزیار است و گر زاید پسر چون سروناز است
پسر زا گر زنی باشد زبا نش هزارو سیصد و سی گز دراز است
چه دختر چه پسر خویش بود خوب بدش بی قدرتر از نیم غاز است

شرافت مند باشد در دو عالم
کسی کز خوی زشتش احتراز است

علاج پیری

جو از پیری ترا خم گشت قامت	با مداد عصا جو استقامت
دهانت گر تهی باشد ز دندان	سر دندان مصنوعی سلامت
بر پشت گر همی خواهی نهند	زن از ریشه با تیغ حجامت
سیلت را به تیغ تیز بتراش	چرا می ترسی از تیر ملامت
بکن رنگ از ترا موی سفید است	بده این کار را دایم اداست
چروک صورتت را پر کن از بودر	که تا باقی نماند زان علامت
بدین دستور اگر رفتار کردی	به صورت نو جوانی تا قیامت
و گرمردی پس از صد سال گویند	دریغ از این جوان شرو قامت

دگر غیر از جوان گردیدن ای پیر
ز روحانی چه میخواهی کرامت

ماست و دوغ

ماست برای همه دردی دواست	خاصه از آن ماست که درخیک ماست
مشکای افاد چو در کار تو	ماست بخور ماست که مشکل گشتاست
ماست درین شهر ندارد وجود	قدری اگر یافت شود کیمیاست
هر که رود حضرت عبد العظیم	ماست کشش گر که بخوانی رواست
از کف اسکندر دوغی بنوش	دوغ که سر چشمه آب بقاست
نوش کن از خیک عرب دوغ شور	تا نگری شور قیامت کجاست
دوغ فروش سر میدان شهر	شک نبود ساقی جام بلاست
حضرت عباسیم و نذر من	در شب قتل است دامن نان و ماست
ماست کشی داشت بسر ده تغار	همچو مناری که بمسجد بیاست
چون بزمن خورد و تغارش شکست	گفت که این گرچه بحکم قضاست

چرخ کنم شیرو در آن ریزم آب
فعل بد ماست که پا پیچ ماست

پیر خوردن

دوستی دارم که بامن دشمن است	باهمه خوبست و بدخواه من است
روز من از صحبت او شام تار	شام او از من چو روز روشن است

در جوانی لاف پیری می زند
راستی در مدحت چشم چیش
کار من سر دادن و دل باختن
من شکسته یستم از بار غمش
خوشر از این شادمانی ماتم است
بشکند گردون لحیم گردنش
ای برادر مال مردم خور مباش
کزیس هر خوردنی یس دادن است

پرخوری کن تا نکو گاری کنی
کار نیکو کردن از پرخوردن است

مضحك

هر کار میکنیم همان کار مضحك است
بازیر آن بغل که پر از یشم و پیای است
مادام شیک اگر که بر قصد کمیک نیست
بازلف آلا کارسن و جوراب فیل دو قز
حاجی حسن فکل زدنش نیست خنده دار
هر دم که یا بکوچه و بازار می نهم
وقت فروش صحبت بزاز خنده دار
آن بی زبی قسم خورد این چانه میزند
قصاب چاچراغ و سماور بگوشت بست
عطار با سکینه بگم لاس می زند
اعمال ما برابر ما نیست خنده دار

در عین تنگدستی و فقر و گرسنگی
عیش و نشاط مردم بی عار مضحك است

آبجی گلین

گر مابه بود گرم و خنک زیر زمین است
گر دختر سیروس زند دم ز تجدد
آن پیر ترش روی که کابینه نشین بود
در مانده بدنیا و عقب مانده ز عقبی
تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است
صد سال دیگر باز همان آبجی گلین است
دیدم متقاعد شده و خانه نشین است
نه بهر دور از آن و نه روزیش ازین است

مرشد رمضان را بنگر کنج خرابات چرسی زده و رهسپر عرش برین است
خواهد چه کند یار و معین آدم بدبخت هر جا که رود بخت بدش یار و معین است
از مذهب و دین دم مزن ایشیخ که پیدا است امروز ترا یول فقط مذهب و دین است

بر منطق اطفال چرا شعر نگوئیم شعر و ادب این دوره چو در حال جنین است

بیلاق فقیر

آب خنکش زیخ بجام است	شمران فقیر پشت بام است
عیش و طربش علی الدوام است	نی زن پشه است و کیک رقا ص
در کار تقا ص و انتقام است	شب با پشه زوز با مکسها
پیدا است که روز او چو شام است	در خانه تنک و جای تار یک
سر گرم بیاس احترام است	با صاحب خانه صبح تا شام
کاینجا همه بهر یول دام است	دیگر تو مرو سوی نما یش
کاین یرده نکوترین درام است	بر وضع فقیر کن تما شا
بر ماو تو زندگی حرام است	اجناس گران شده است و بی یول
گوید که مغازه یک کلام است	گر چانه زنی به پینه دوزی

اشعار مرا بخوان به آهنگ شک نیست که بهترین مقام است

عمده خر

در طمع بر همه تجار سراست	حاجی ما بجهان معتبر است
تازه گوید که سراسر ضرراست	صد قران نفهم برد از دو قران
بی مروت ز خدا بیخبر است	با وجودی که خدا ترس بود
خوشتتر از صوت ملوک و قمر است	پیش او گری بکند لیره صدا
وضعش از وضع یهودی بتر است	سکه بدجنس و لئیم است و بخیل
فکر اندوختن سیم و زر است	نخورد نان و نه بخشد بکسی

همچو او نیست کسی کلی خر
همه جزئی خرو او عمده خراست

(آب)

کیست در این شهر که مساول نیست لاغر و ناریک چو مفتول نیست
در سر هر جوی بود کهنه شوی قاتل این مردم و مسؤل نیست
دکتر ما تجزیه کرد آب را دید بجز فضله محاول نیست
گفت کس این که نخورد در جهان گر چه بجز آکل و مأکول نیست
جز بکثافات بچیز دگر عادت این مردم مجهول نیست

خوب بود پاکی و پاکیزگی
حیف که این قاعده معمول نیست

« بابا شملی »

آن جوانمرد که معروف به باباشمای است لوطی راسته حسینی حسن داش علی است
ای برادر تو دگر دم مزن از سعی و عمل زانکه در هر صدی از ما نود و نه عملی است
سید و شیخ و یهودی همه همراک همند راستی مجلس ما مجمع بین المللی است
خوردن باده حرام است بگیلاس بلور تا زمانیکه فقط صنعت ما ظرف گلی است
گشته الماس و طلا زینت زنها لیکن بسکه اجناس جالب گشته تمامش بدلی است

بدهد هر که ترا فحش مده هیچ جواب
که جزای عمل یا وه سرا کم محلی است
« گشنگان »

نان برای گشنگان از وصل جانان خوشتر است نارستان بهر شان از نارستان خوشتر است
عاشقی از یاد عاشق چون رود از گشنگی سیب قندک بهرش از سیب زرخدان خوشتر است
ظهر چون گرما کند شدت بکام تشنگان شربت سرکنگبین از آب حیوان خوشتر است
راستی از هر جهت بهر گدای گرسنه یک شکم نان جو از ملک ملیمان خوشتر است
گر چه میگویند صاحبخانه را مهمان خراست با همه خر بودنش احوال مهمان خوشتر است
گر چه از بهر فسنجان اشرف المدين دادجان فصل بادمجان مسمن از فسنجان خوشتر است

در فصاحت بهر ایرانی زبان روحانیا
شعر شیرین تو از اشعار سبحان خوشتر است



❁ رقص و آواز

چه دارد آنکه قر اندر کمر ندارد هیچ	کسیکه رقص نداند هنر ندارد هیچ
ز هیچ عام بعالم خبر ندارد هیچ	ز فن رقص هر آن مردوزن که آگاه نیست
بشاه-بهرام تمدن گذر ندارد هیچ	نکرده هر که بسالون فو کسترو گذری
چو تاجرانه برقصی ضرر ندارد هیچ	درین زمانه که در هر تجارتی ضرری است
بغیر ناله و سوز جگر ندارد هیچ	اگر چه نغمه ایرانست حزن انگیز
ترانه های ملوک و قمر ندارد هیچ	بجز فغان و بجز زاری و بجز شیون
اگر که عشق نباشد ثمر ندارد هیچ	ولی چو نغمه عشق است بی ثمر نبود
که غیر زوزه و جزع و عر ندارد هیچ	فدای خواندن مادام زوزه کش کردم
مگو که این حرکت را فنر ندارد هیچ	بوقت رقص چه گوئی فنر بود کمرش
مزن مزن که بجز درد سر ندارد هیچ	بگوش مشرقی آهنگ مغربی خوش نیست

بهر طبیب که گفتم ز درد جامعه گفت

بغیر رقص علاج دیگر ندارد هیچ

زلف یار

سالها هر شاعری یابست زلف یار شد
زلف جانان گاه شد زنجیر و گاهی شد کمند
چشم دلبر گاه شد آفت زمانی شد بلا
گاه سرو و نخل و عرعر شد قله و زون یار
چند در محمل نشانی دلبر بیچاره را
در گذر ایماشوق از قاصد که پست و ناگراف
جای اصلاحات خط یارسی در انجمن
شاعری گفت از چهره و نق نیست در بازار شعر
آخر ای گویندگان شعر اینهم کار شد
گاه عقرب شد گهی افعی زمانی مار شد
گاه جادو گشت و گاهی تر گیس بیمار شد
گاه شمشاد و صنوبر قامت دادار شد
هر کس خطیارد بنگر در هوا سیار شد
حامل مکتوب گشت و ناقل اخبار شد
کفتگو از خط ترکان پری رخسار شد
کشمش روح ادب بیزار ازین بازار شد

بند ازین روحانیا مضمون بکری فکر کن
کاین مضامین را حلاوت نیست چون تکرار شد

[شعر و غزل]

گفتم از شعر و غزل صرف نظر باید
با متانت برد عشق قدم باید زد
باقبل منقل و بامفرش و چتر و چمدان
گر بسودا نبود سود زیان باید دید
آه کز سوز جگر نیست ندارد تاثیر
چون کسی داخل آدم نبود ای زاهد
فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد
از سگان سر کوی توحید باید کرد
سوی چین سر زلف تو سفر باید کرد
چون نشد فایده ناچار ضرر باید کرد
ناله آمیخته با سوز جگر باید کرد
تو مشغول خارج ازین فکر که خر باید کرد

لیک اگر پند مرا می شنوی روحانی
ببهر کوش که تحصیل هنر باید کرد

§ (اول زمستان) §

وقت آن شد که ز سرما فراقوز کنند
روز خود را همه بارنج و تعب شب سازند
بفاک از فقرا شیون و زاری برسد
نعمت منعم از محنت مفلس بریاست
مرد و زن در پی پارانی و شال کردن
قوز مخاویق کدا تاشب نوروز کنند
شب خود را همه با آدو فغان روز کنند
بی نوایان بنوا ناله جا نسوز کنند
کشف هر کز شود این نکته مرموز کنند
تا ز سرما همگی حفظ یک و یوز کنند

تا کنون داشت اگر گیوه فروشی رونق بعد ازین یوں بجیب ارسی درز کنند

در شب تار چراغ فترا نور خداست
قلب خود روشن از ان شمع شب افروز کنند

متجدد دروغین

الحق که تو صاحب هنری ای متجدد	در معر که چون شیر نری ای متجدد
جز ننگ ندارد نمری ای متجدد	نخل قد موزون تو در عالم هستی
حیف است که گویم بشری ای متجدد	تو فاسد و فاسد ز تو اخلاق خلایق
بارد بزمین هر شرری ای متجدد	از آتش اعمال شرر زای تو باشد
مستوجب نارسقری ای متجدد	از امت لوطی و سزاوار عذابی
نه باخبر از دادگری ای متجدد	نه معتقدی معرکه روز جزا را
سرمایه هر شور و شری ای متجدد	اندر عوض بخشش و خیرات و میرات
تو لاسی زیر کذری ای متجدد	کار تو بود دزدی ناموس خلایق
نادان ترو بدجنس تری ای متجدد	از شیخ فنا تیک و ز زهاد ریائی
یا بسته بچیز دکری ای متجدد	تنها بکراوات و فکل بسته تمدن

قربان سر هم چو خر کهنه پرستان

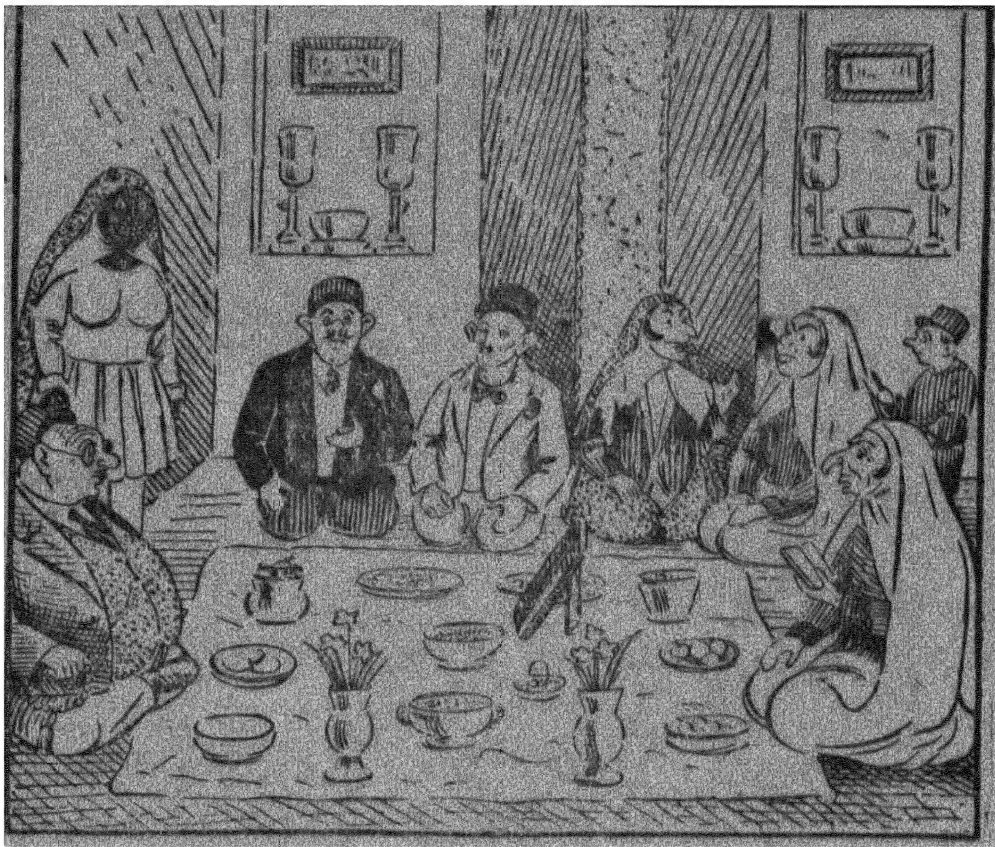
صد هاسر هم چو تو خری ای متجدد

سک صفر قلی

امروز بفکر تنبلی بود	گر رستم زان زبانی بود
در چرس حریف بنک علی بود	با رستم گبر بیاد میزد
همراه یلان به یالی بود	در دست گرفته گرز و افور
نام آور یای منفلی بود	می خواند رجز بیای منقل
از آتش سرخ مخماری بود	آتشکده اش همیشه روشن
معروف به زورو پردلی بود	هر چند میان بهاوانان
مشغول به رقص کابلی بود	هر چند که در حصار زابل
فر به تن و کونه اش سگلی بود	هر چند که داشت یال و کویال

آن شیر ژیان ز شیر امروز

همر نك سك صفر قلی بود



— (سر حاجی کیچل) —

توپ چون کرد صدا نقل و نباتم دادند	وقت تحویل رفیقان شکولانم دادند
قیسی و باساق و توت هراتم دادند	جوزقندهای و کشمش سبز آوردند
بسر حاجی کیچل بوسه براتم دادند	تا که از ماه و شان خواش عیدی کردم
در عوض چند فکل با کراواتم دادند	ریش و عمامه و تحت الحنکم را بردند
یاد اندر عوض صوم و صلواتم دادند	رفتن اندر هتل و فوک
از من لات گرفتند و مناتم دادند	آنچه سرمایه نقدینه بکف بود مرا

این جواب غزلی هست که حافظ فرمود

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

«(ملاقات دکتر)»

دکتر آمد بملاقاتم و رنجورم کرد	رفت ناسرمه بچشمم بکشد کورم کرد
باقوی پنجه زدم پنجه و متهمم کرد	به فزرت من و قمصورم کرد

دست بگرفت و بدست ملك الموتم داد	فارغ از نسخه و از مسهل و دستورم کرد
یار تر یا کی خود را چو ملامت کردم	متأثر شد و ممتاز بوا فورم کرد
دوش لا مصب و کفری شدم از زور خمار	کافری ساقی مجلس شد کیفورم کرد
جرعه ساخت بسودای جنونم نزد يك	ساغری بود که از عقل و خرد دورم کرد
از لب یار غسل خواسته بود که قضا	متوقف بدر لانه زنبورم کرد

من خود اول که نبودم به تاهل مایل
انقدر خواند بمن خاله که مجبورم کرد

❀ (مرد آزاد) ❀

ای خوش آن مردی که آزاد است یعنی زن ندارد
کند رنج و بند غم بر پای و بر کردن ندارد
حاصل فرزند و زن جز ناله و شیون نباشد
زن بغیر از ناله و فرزند جز شیون ندارد
جنک مادر شوهران را دیده با نو عروسان
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد
دختر هر کس که باشد در فنون مشهور عالم
خانه شو چون رود جز خود یرستی فن ندارد
میخرد از بهر خود این هفته چون پیراهن مد
هفته دیگر به فرم تازه پیراهن ندارد
گاه می خواهد انگو گاه می خواهد جواهر
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد
هیچگاه فارغ نخواهد کشت از فکر تجمل
گرچه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد
اندکی بیند تهی از سیم و زر گر کیسه شو
غیر مرک او امید از در که ذوالمن ندارد
گرچه چون سوزن خلد در چشم آسایش ولیکن
تا بر آرد خار یا خا صیت سوزن ندارد
فته میخواند خدا روحانیا فرزند و زن را
دشمن جانند و عاقل مهر با دشمن ندارد



سگدکاندار

راستی از کاسب بازار میخواهی ندارد	غیر کج طبعی زدکاندار میخواهی ندارد
سگدکانداری بدیدم بایکی گفتم ترحم	زین سگ گردن کلفت هار میخواهی ندارد
بیمروت نان تاخت میدهد خبازو گوید	گندم بی تلخه از انبار میخواهی ندارد
دنبه خود را مگر قصاب از بهرت ببرد	ورنه از بز دنبه پروار میخواهی ندارد
قند روسی میکند قالب بجای قندایران	بی تقلب جنس از عطار میخواهی ندارد
می نهد معمار ناشی نام خود معمار باشی	چرخ را بی کار ازین معمار میخواهی ندارد
ای گدا دیگر مرودنبال لاسی در خیابان	بندل و بخشش بین که ته سیگار میجواهی ندارد

در جهان روحانیا هر کس بود مخصوص کاری
فن ساعت سازی از نجار میخواهی ندارد

(قرن قر)

آنکه گفتی به پس پرده به از حوری بود	دیدمش پردد چو برداشت بگم کوری بود
چونکه از صد نود و نه ز زنان بدرویند	مصاحت نیز به مجوبی و مستوری بود

قرن قر آمدو شد دوره رقاصی ما دوره رستم اگر دوره یرزوری بود
شکلش از شیر چنان گشت که بیزارم کرد آن پر یچهره که رویش چو کل سوری بود
قهوه چی چائی جوشیده بنافم می بست زان پر از خون دل من همچو دل قوری بود

رفت آن دوره منجوسه که کار من و تو

لشی و تبلی و لاتی و بیغوری بود

«(تابستان)»

گر هوا گرم بخردادو مه تیر نبود سیب و زرد آلو و آلبالو و انجیر نبود
سرداگر بود هوا پخته نمیشد گرمک بی بلاطالبی و شهری بی پیر نبود
خوبرو در نظر اهل جهان جلوه نداشت گر که در روی زمین اینهمه اکبیر نبود
تادعا از تو گرفتم شده ام زار و پریش زاهدان در نفست اینهمه تأثیر نبود
بند واعظ اثری در دل مردم میکرد گر ز روی غرض و حیل و تزویر نبود
کفر میکرد همه روی زمین را تسخیر در کف شیخ اگر حربه تکفیر نبود
خون مردم که مکیدی ز کجامیشد دم اگر ای رند ترا درد بواسیر نبود

کاش ان دزد که اشعار مرا میدزدید

دزد اشعار اساتید و مشاهیر نبود

— (نثر آقا) —

يك عمر پدر لوسم و مادر نرم کرد این گریه كنم ساخت و آن غصه خورم کرد
از بسكه پدر شكوه زمن کرد باخوند آخوند بمكتب لكد انداخت قرم کرد
من زاده گر شاسیم و دست حوادث كه ترك و زمانی عرب و گاه لرم کرد
گفتم نكشتم همچو خران بار مذلت در بار كشی دست قضا چون شترم کرد
درد هكده بودم من بیچاره خر كچی در شهر فراوانی ماشین شو فرم کرد
این بنده همان مطرب و تقلیدچیم ليك بخت آمدو موزیسین و آكترم کرد

انقدر بخندیدم ازین پرده نمایش

كان خنده طولانی من روده برم کرد



(جنبل و جادو)

زن همسایه ما جنبل و جادو دارد
 پشگل روبه و بشم سكو سرکین شغال
 جگر. مرده صد ساله و منقار الاغ
 همچو عطارو دواخانه سبزی میدان
 پیش خود عالم طب آموخته از افلاطون
 درس ناخوانده چه قابل شده در قایه گی
 با همه جنبل و جادو همه شب باشوهر
 با وجودی که ندیده است ز جادو تاثیر
 کله پاکشته شب پیش زاردگی شوی

شوهرش فخر کند بر همه مردان جهان

زین هنر های فراوان که زن او دارد

§ [لاتها] §

لاتها باشکم گشته چه خوش احوالند
 پور سیروس و نژاد کی و فرزندان چمنند
 با همه لختی و عوری همگی خوشحالند
 بخیا لیت نرسد یقنه عالی بقا لند

و چه خوش بخت و نگو طالم و خوش اقبالند
نه در اعمال بهر مصلحت دلا لند
در همه سال گرفتار به استصالند
نه شبی در طمع کثرت بهر جنگالند
زمره ياك دلا ن طالع بهر جهالند
فارغ از محكمه و محسوسه و قيل و قالند
حاضر خدمت هر محسوسه و هر بهر جهالند

نه گرفتار عيالند و نه در فكر مال
نه در افعال بهر نيك و بدی يابستند
در همه حال بهر چیزی و فقرند دچار
نه دمی در طلب زيگوي قورباغه و خوك
آن شنيدم كه يكي لوطی لانی ميگفت
نيست اين طايفه را جز روش صدق و صفا
نوع اين فرقه بهر ما تم و سوزند ضرور

ای بسا مقبل از ان قوم بيايد بوجود
كه بسي مفلس و زحمت كش و بد اقبالند

(خرمگس)

شكرين لعل و ترش رو چو انار ماسند
واينهمه حور بهشتي رخ ترسانجسند ؟
كه بتان پيش كل عارض او خار و خسند
به مقامی نرسيدند و بجائی نرسند
كه بهر معر كه اين طايفه چون خرمگسند

خوبرويان مسيحي كه مسيحا نفستند
مسلم از زانكه بود كورو كچل ياك بود
دوش ديدم صنم سرو قد ماه رخي
كردم از مردم يگر يك از و پرسش و گفتم
كفتم از مفتي و زاهد چه بر آيد گفتا

گفته امش حالت روحاني و ناصح چو ناست
گفت اين هر دو ز جان عاصي و از مال پسند

(دود كش)

ای گروه دود كش زين كار بي حاصل چه سود
انديرون خويش هر گز پر نمي سازد ز دود
قلقل قايمان ز گلابانك و نوای تار و عود
شازب ارمسام بود يا گبر و ترسا يا يهود
شد گسيسته از لباس آدميت تار و يود
عقل ها كم كرد و بر ديوانگيها بر فرود
اينچنين فرموده در قرآن تا و دود
عين ز قوم حجيم اينست بي گفتم و شنود

دود كش را جز زبان حاصل نمي گردد ز دود
تا نباشد مغز انسان خالي از ادراك و عقل
پيش قايمان كش هزاران بار دلکش تر بود
دود مردود است شربش در بر عقل سليم
ای صبا با مردم دودی بگو گز فلان
دود تنها كو و توتون كيف فور و چرس و ينك
هر گنه كاري طعماش هست ز قوم حجيم
درد و عالم کی بود ز قومي از افیون تر

این چه عاداتی است دامنگیر مردم گشته است ای خوش آنمندی که این عادات در مردم نبود

اهل عالم را چو روحانی کز آلائش بریست
کاش زین آلودگیها حق مبرا می نمود
(محبت)

از تو دشمن چون محبت دید یارت میشود
چون بداندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر
زاتش ظالم از بسوزانی دل مظلوم را
کر کسیرا خوار سازی تا کنی خود را عزیز
پرو زاهد مشو یا لان به پشت می نهد
دوستدار هر که کردی دوستدارت میشود
ورنگوئی از تو بیند شرمسارت میشود
تیرا تر از دود آتش روزگارت میشود
عاقبت آن خوار خوار رهگذارت میشود
گاه بارت میکند گاهی سوارت میشود

غمه خور روحانیا از تیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمگسارت میشود

❀ (اعتماد بغیر) ❀

چند تن از برای رفتن ده
توشه نان و پیاز بود قرار
جملگی از برای بردن نان
همه قدری پیاز از منزل
جمع گشتند و جانب مقصد
وسط راه چون گرسنه شدند
سفره هارا گشوده لیک دران
ساخنند از گرسنگی به پیاز
بسکه خوردند از ان پیاز براه
یمش باز آمدند مردم ده
دیده ا شکبار شان دیدند
همه گفتند يك نفر مرده
نالۀ هر دو دسته شد بفاک
القرض آن گروه از غفلت
یگدیگر را شبی خبر کردند
صرفه جوئی زیاده تر کردند
اعتمادی بیگدیگر کردند
در جوالی پیاز خر کردند
جمله با یگدیگر سفر کردند
حماه بر بار یگدیگر کردند
نان ندیدند چون نظر کردند
آبها جاری از بصر کردند
دامن از آب دیده تر کردند
بسر راهشان مقرر کردند
شیون و آه و ناله سر کردند
گریه ها آن گروه خر کردند
وزفان گوش چرخ کر کردند
خویش را خوار و خونجگر کردند

سر قبری که هیچ مرده نداشت
بنشستند و عرو عرو کردند



(سه پلشت)

عمه از قم برسد خاله زکاشان برسد
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
این یکی رد نشده یشت سرش آن برسد
به سراقش زن همسایه هراسان برسد
بهر ماتم زده بی سرو سامان برسد
عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد
آن کند ناله که کی چادر و تنبان برسد
ترسم آخر که ازین غم بلبم جان برسد
گاه از نظمیه آزان پی آزان برسد
وسطمعر که چون غول بیابان برسد
هر که خواهد برسد این برسد آن برسد

سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد
تاگراف خبر مرک عمو از تبریز
صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف
طشت همسایه کرو رفته و پولش شده خرج
هر بلایی بزمین میرسد از دور سیهر
اکبر از مدرسه بادیده گریان آید
این کند گریه که من کفش ندارم دریای
کرده تعقیب زهر سوی طایکار مرا
گاه از عدلیه آید پی جلم مأمور
من درین کشمکش افتاده که ناگه میراب
پول خواهد زمن و منکه ندارم یک غاز

من گرفتار بدین غصه و روحانی گفتم
سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد

(سفره قلمکار)

نه ترا کیس که در آن دل بیمار افتد
چہ بلائیست که آتش به قر یار افتد
چشم کر کی است که بردنبه پروار افتد
محتسب را کذر ای کاش بیزار افتد
این یکی بازن آن مست به بلوار افتد
ای خوش آنکس که همه عمر گرفتار افتد
طاس و طشتی که درد که سمسار افتد
نه مرا ریش که در دست طلبکار افتد
عمر ما ثروت ما صرف قریار شود
چشم حیزی که نظر داشت بناموس کسان
دزد غارتگرو بازار عفاف آشفته است
آن یکی جفت شود بازن این موقع رقص
رسم آزادی مردوزن اگر این باشد
همه در رهن می و در کرو عیاشی است

ما که بی چیز و فقیریم چه حاجت که دگر
بهر یک پول جگرک سفره قلمکار افتد

گوساله سامری

ز حرص در پی آزار هم چرا باشند
هنوز بنده کوساله شما باشند
ز حلق قائل روحی لك الفدا باشند
به درد کوفت همه عمر مبتلا باشند
کروهی از جلوو جمعی از قفا باشند
که شب کرسنه و تا ظهر ناشتا باشند
بکشوری که همه مردمش گدا باشند
بمرتعی که خری چند همچرا باشند
زمن بسامری خر بگو که مردم کاو
به پشت شیخ کروهی نهاده سر بسجود
روا بود که جوانان لوس لاسی شهر
بعزم لاس زهر سو که باخانمی گذرد
دلیم بحالت بیچاره مردمی سوزد
علاج درد کدایان چگونه بتوان کرد

نشد که مردم سرمایه دار روحانی

دهی به فکر فقیران بی نوا باشند

§ اید آل یکزن §

در زمزمه خوش بدین نوا بود
با عاطفه بود و با وفا بود
فامیل پرست و با خدا بود
سر مست ریاضت و دعا بود
کمتر جدل و سرو صدا بود
یک چند از بن پسر جدا بود
دیدم زنکی که خوش صدا بود
ای کاش که شوهرم گدا بود
ای کاش به جای خود پرستی
ای کاش بجای عیش و مستی
ای کاش میانه من و او
ای کاش که مادر حسودش

ای کاش که قلب آدمی زاد	با رحم و مروت آشنا بود
ای کاش که وعظ شیخ و مرشد	با معنی و خالی از ریا بود
ای کاش بهشت و حورو غلمان	موقوفه و دست شیخنا بود
ای کاش برای رفع حاجت	سر مایه فورده مال ما بود

وان تخمه هندوانه ایکاش چون خر بزه در وسط بدی جاش

« صداقت »

بی نوائی ز صداقت بنوائی نرسد	اگر از درد بهیرد بدوائی نرسد
ای بسا مثل منی راه سعادت بویید	زاهدا کربهرش مثل شمائی نرسد
مکن انقدر شکم پر بسر سفره سور	که ازان لقمه نانی بگدائی نرسد
بخطا مادر فاطمی نگذارد قدمی	گر بدو لاسی مادر بخطائی نرسد
تا که از جانب معروفه نباشد لکدی	جفتک فاسق بیچاره بجائی نرسد
کر بلائی چو بلائیست خود اما شب و روز	ورد خواند که قضائی و بلائی نرسد

از وفا در همه آفاق صدا ئیست بلند

حیف برگوش کران هیچ صدائی نرسد

[بیغور]

کس ندانسته که بیغور چه رنگی باشد	که مسامان و که از بیخ فرنگی باشد
در جهان هر که بیک رنگ زند حقه ولی	او حریف همه یعنی همه رنگی باشد
سرسب مست و سحر چرسی و تاظهر خمار	عصرها همدم و افوری و بنگی باشد
پای منقل چو نشیند بکند سیر فلك	شهد الله که نظیره جنگی باشد
ناخنش تیزتر از ناخن ببراز چه بود	مگرش طبع سک و خوی یلنگی باشد
اثر حقه و نیرنگ ز رنگش پیدا است	شهره شهر به چستی و زرنگی باشد
هست درد دور طلائی دل سنگش واقف	که کم از بربری دوره سنگی باشد

شد بقول علماء فاسد و بر قول عوام

پیزی باشد و ادبار و مفنگی باشد



❁ ییلاق و قشلاق ❁

هر نسیمی که ز ییلاق بقشلاق آید	جان رفته است که بر غالب مشتاق آید
گذرد مرد بد اخلاق اگر از قاهک	انقدر خوش گذراند که خوش اخلاق آید
باد و من ریش اگر لال بتجربش رود	در همه حوزه زبان آورو نطق آید
زن بیمار به یس قاعه شفا می یابد	مرد لاغر که بدر بند رود چاق آید
سزد از آب و هوا خاک اوین و در که	همچو فردوس برین شهره آفاق آید
خاص یک فرقه بود گردش شمراں هر روز	هر شب اینجا بیک نوبت اوتراق آید
جمعه حاجی رجب و شیخ حسن در اینجا است	شنبه شمعون یسر موشی اسحق آید
روز یکشنبه قریط رود و آساطور	این یکی جفت بهمره برد آن طاق آید
هست ارباب خدا بخش دوشنبه اینجا	کیوو کودرزو دگر رستم دیلاق آید

وانکه چون من شب روز است بدنبال معاش
کی تواند که ز قشلاق به ییلاق آید

(ماج پشم اندر پشم)

تجدد خواه هرگز خارج از قانون نخواهد شد
برای رقص بی مادام در سالون نخواهد شد
شبی لوطی بمیمون گفت ای رقا ص بی همتا
مرا عنتر شود پیدا ولی میمون نخواهد شد
دو ریشو خوش بود درعید اگر بوسند ریش هم
زماج پشم اندر پشم کس مغبون نخواهد شد
دریغا شیخ و دستاری کلاهی گشت و ازاین پس
کسی بیدین نخواهد گشت و کس ماعون نخواهد شد
شرر دیگر نخواهد شمع زد بر جان پروانه
بلی سابق چنین میشد ولی اکنون نخواهد شد

در آن محفل که باشد لاله خود سوز روحانی
کسی محتاج شمع و روغن زیتون نخواهد شد

﴿ دعا ﴾

مقرون بجوائج قرون باد	موضوع و اساس شعر یارب
از دانش و حکمت و فنون باد	گفتار سخنوران این عصر
از لوح ضمیرشان برون باد	عاشق چو نبیند فکر معشوق
تا حشر دچار این جنون باد	مجنون که بعشق گشته مشهور
آواره ز کوه بیستون باد	فرهاد که کار دستشان داد
عمرش بسی از ابد فزون باد	گر خضر هنوز زنده باشد
پاینده بجاش هار طون باد	وریر مغان بمرد غم نیست
از دفتر شاعران برون باد	شد مغچه ریش دارو نامش
یارب ز گزنده سک مصون باد	سک کش سک کوی یار را گشت

گر مرد رقیب و رفت در گور
این گور آن گورو تون بتون باد

دنبه پروار وار ؟ ❖❖

دوش میزد اصغر نجار جار	زد به یای اکبر معمار مار
خواست تادرباغ کل چینی کنم	شد بدست سید فخار خار
در قفس از حسرت گازار مرد	عاقبت در دکه سمسار سار
سال ده پختی که میزد خلق	محتکر می برد درانبار بار
گفتم ای قصاص داری گوشت خوب	گفت بیخ بیخ دنبه پروار وار
میرزا باقر به قر مشغول بود	چونکه میزد مشهدی ستار تار
قسمت منصور جای سور گشت	از جفای چرخ بد کردار دار
مجمع بی کارها تاسیس شد	داد دست مردم بیکار کار
راحت است از زمره مزدور دور	شد فلک با مردم عیار یار
بندمت بر ناف قلیانی حشیش	تا به بینی گوشه تالار لار

بیش ازین روحانیا صنعت مکن
نایدت از نظم این اشعار عار

§ [بیکار] §

بسکه گردیده فراوان بیکار	پرسیده در همه ایران بیکار
متقاعد شده قانونا خضر	مانده در چشمه حیوان بیکار
هیچ بیچاره آلهی نشود	اول فصل زمستان بیکار
شد معلق چو اقل الفقراء	گشت چون عمده الاعیان بیکار
لیک این باده خورد آن بک باد	تا نه باشند بیکسان بیکار
متقاعد شده اسقاط حضور	مانده با پول فراوان بیکار
تنبل الدوله بکاشان معزول	مهمل الملك بکرمان بیکار
کار تحریر به ماشین افتاد	تا شود میرزا قلمدان بیکار
در طویله خرمسکین چندیست	مانده با کاله و یالان بیکار
بسکه ماشین برد از کوره شهر	کیچ و آجر شده حیوان بیکار
مشتري چون نبود کاسب زار	می نشیند در دکان بیکار
کارش اینست که بیند شب روز	عابرین را به خیابان بیکار
کاره خط است کهول میگردند	بیمی از مردم طهران بیکار

هست با سفره خالی ز غذا

دست بیکاره و دندان بیکار



جنگ عروس و مادر شوهر

گر صالح کنند اهل عالم یکسر
یک جنگ محال است که از بین رود
متروک شود بین بشر فتنه و شر
آن جنگ عروس هست و مادر شوهر

(زن دیگر)

پدر زنت چو بمیرد برو ببر زن دیگر
بآن گروه که یابست یک زنند بگوئید
دریغ و درد که قانون ازدواج خیر کرد
زنی گرفتگی و جدت به پیش چشم تو آمد
زنی گرفتگی و خون ساخت از جفا جگر ترا
زنی گرفتگی و بهر توزاد طوله سکی چند
بگو بمرد دوزن ای ز کار خویش بشیمان
بلای جان و تن و مال و آبروی تو یکن
دهد بخورد تو هر زن هزار گونه کثافت
که تا برای تو پیدا شود پدر زن دیگر
برای خود نگذارند زیر سر زن دیگر
بمردها که بگیرند بیخبر زن دیگر
در آورد پدرت را بری اگر زن دیگر
بگیر تا کندت زار و در پدر زن دیگر
چه غم خوری که نژاده کره خر زن دیگر
هزار بار نگفتم ترا مبر زن دیگر
اساس فتنه و جنجال و شور و شر زن دیگر
برای آنکه ترا افتد از نظر زن دیگر

بروز سحر یک زن چو من بسازو نیاور
هوو برای زن خویش انقدر زن دیگر

عجایب الہیاتیات



سیاه خان لنک ۵ دراز

قصیده در مدح سیاه خان لنگ دراز

تبارك الله ازین قد بلند لنگ دراز
زبس بلند بود قد بلند های جهان
نهد چو پای بمسجد رود به بالایش
مناره گر یزند لاف همسری باوی
هزار سال بگردند اگر بگرد زمین
چو ایستد بزمین هرچه آبرویا نیست
کجا بخشك او میرسد اگر بخرند
کند ملائکه را گوش گر بچرخ نهم
دوباره گشته مگر عوج بن عنق پیدا
زند به قوزك یا یش عصای موسائی
شما یش شده زینت به نامه امید
الا که قد تو برتر بود ز قامت عوج
شنیده ام که یکی کرده کنترات ترا
تو شاهکار وجودی و می کنم خیرت
نگویمت که بلندی بحمق تست دلیل

که تازه وارد مرکز شده است از شیراز
روا بود که به پشت سرش کنند نماز
موذنی که بگوید اذان بصوت حجاز
شود علانیه دریش خلق مشتتش باز
برای او نتوان یافت همسرو انباز
در آسمان سراو باز دارد از پرواز
هزار ذرع کنان ازدکان صد بزاز
بهر شبی که کند باخدای راز و نیاز
کیجاست موسی عمران که تا کند اعجاز
اگر بسوی یهودان شود لگد انداز
فضایلش بود افزون ز آنچه گفتم باز
الا که پای تو نازک بود چو گردن غاز
که در محل نمایش برد بصد اعزاز
که قدر و قیمت خود را بدان و مفت مبارز
تو ساده لوحی و مردم تمام شعبده باز

بهوش باش که بهرت کلاه میسازند
توئی دراز و سرت میروود کلاه دراز

[دیوان عدالت]

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل از وحوش
از جفای گربه پیش سگ تظلم کرد موش
گفت بستان دادما زین گربه حق ناشناس
ای بهرو حق شناسی شهره در بین وحوش
گربه دایم بر در سوراخ ما دارد کمین
تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش
سگ پی تحقیق ازو نام و نشان خانه خواست
گفت نامم موش و منزل دکه دیزی فروش

گفت شغلات چیست موش از شهرم پیش افکند سر
چونکه دزدی بود کارش ماند از پاسخ خموش
پس ز شغل گربه پرسش کرد گفتا دزدی است
گوشت را آرد برون از دیزی پر آب جوش
سك بدو گفتا که دیزی بز مرا داد استخوان
تا نفس باقی است بار منتش دارم بدوش
بارها دیدم که آن بیچاره در دکان خویش
که زدست گربه می نالید و گاه از دست موش
گوشت را گر گربه بدفطرت از دیزی ربود
تو نخود دزدیده ای موشك بی عقل وهوش
می کنی تا کی حکایت از گناه دیگران
عیب خود را بین و در رفع خطای خود بکوش
موش گفتا در جهان یکتا نباشد بی گناه
خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقة پوش
حق خود را هریکی از دیگری خواهد ولی
بین این حق ناشناسان نیست گوش حق نیوش
موش می نالد ز گربه گربه می نالد ز سك
در جهان هر ظالمی از ظالمی دارد خروش
عاقبت هر کس رسد بر کیفر اعمال خویش
این سخن نقش است روحانی بقصر داریوش

❖ فقیه شهر ❖

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش	که هر که خر شود البته میشوند سوارش
بنزد خاق مشو بردبار زانکه شتر را	چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش
مرو باد پس ازین گرچه هست فایده درده	نه از برای تواز بهر کدخد او برارش
بدشت جا نب بستان قدم مند بتفرج	که دشتبان بفلک میرسد هوار هوارش
کنار سبزه نشین پیش چرسیان و بیاد آ	ز حاج مقل درویش و دنك دنك سه تارش
شکم تفار تراز شیخ نیست درهمه عالم	که دیگهای جهان چمچه ایست پیش تفارش
امام شهر بمسجد کسش نمیرود از پس	فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش

جناب مفتی ازین روی گفته اند بمفتی که مفتی است همه خرج و برج و شام نهارش بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید که موی ریش رسیده است تا بپشت زهارش در آورم پدرش را و بشکنم قلمش را اگر رقیب بیفتد بکوی یار گذارش نگارماست ترش روی و ماستی که ترش شد همین علانیه پیدا بود ز شکل تفارش غرض وفای بعهداست ورنه قول چه حاجت چه راند او و بنهی نام و چه قرار و مدارش

بود شکایت روحانی از کشاکش دوران
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش



[دکتر امروز و حکیم باشی پیش]

میان دکتر ما با حکیم باشی پیش بود هزار تفاوت سوای همکل و ریش
حکیم باشی سابق چنان تقدس داشت که از مریضه نمیکرد کاملاً تفتیش
ولیک دکتر امروزه محرم است چنان که روی سینه نامهرمان نه در سرخویش

چو بوده آن همه افراط و اینهمه تفریط
بد است هر دو بنزدیک عقل دور اندیش

§ (يك دروغ)

سرو خواندم قامت دل دار اينهم يك دروغ
ماه گفتم وصف آن رخسار اين هم يك دروغ
نسبت زلفش به عقرب دادم اينهم يك خطا
كيسوانش را بخواندم مار اينهم يك دروغ
ابرويش شمشير خواندم اينهم از آن حرفهاست
مزه اش را خنجر خون بار اين هم يك دروغ
مدح لب كردم كه مرجانست اينهم يك كزاف
وصف دندان لوعلوع شهوار اينهم يك دروغ
غيبش را سيب دادم نام اينهم يك جفنگ
نام يستانش نهادم نار اين هم يك دروغ
هم ز نخدانش بكفتم چاه اينهم يك چرند
دل در آن افتاده يوسف وار اينهم يك دروغ
رفتم از نخل قدش بالا بود اين يك خلاف
از لبش خوردم رطب بسيار اينهم يك دروغ
آن ميان را موى كردم نام اينهم يك غلط
وان سرين را كنبد دوار اين هم يك دروغ
دام و دانه خطو خالش راهم بخواندم ز كذب
چشم او را نرگس بيمار اينهم يك دروغ
غنچه خواندم آن دهان را زين دروغ از هم شكفت
گونه هاش را كل بيخار اين هم يك دروغ
كذب چون روحانيا در شاعري مستحسن است
ميشوم مستغفى از اينكار اين هم يك دروغ

(مد و شيك)

دلبرا نيست كسى چون تو قشنگ و مدو شيك
حيف و صدحيف كه باشد شكمت همچون خيك
ديك برق است مگر باز چو قلم سوراخ
كه شب مردم شهر است چو زلفت تاريك

گفتم ای یار شدی از جه سیاسی و دو رو
گفت ایندوره خر است آنکه نداند پلٹیک
گفتمش از- همه کس باتو که نزدیکتر است
گفت هر چیز به پول و پاه باشد نزدیک
گفتمش بامن بی مایه شراکت کن گفت
شرکت ار بود پسندیده خدا داشت شریک
خواستم مدح جمالش بنویسم دل گفت
گفتم و صف رخس امر محالست و لیک

مژده اش تیر و قدش نیزه و ابروش کمان
نیست در موزه پاریس هم اینسان آنتیک

✽ نامه از شهرستانک بطهران ✽

ارغوان جای تو خالی که من از باغ ونک
زیر پا بود مرا یا بوی لنگی که به راه
هر دم از روی تفنن قدمی بر می داشت
که ز بیم لگزش لرزه به اندام افتاد
پس پیاده شدم از رخس و به راه افتادم
بس دران راه دویدم بفراز و به نشیب
الغرض صبح رسیدم سر کوه البرز
موقع ظهر سوی قریه سرازیر شدم
آمدم منزل و راحت شدم از محنت راه
خیمه در جای مصفای قشنگی بریاست
همه اسباب طرب هست مهیا بخصوص
لیک جز آب و هوا هیچ ندارد این ده
شیشکی بنددو بس خنددو سخریه کند
میوه از هیچ رقم یافت نکرد این جا
طلب طالبی از هر که کنی خواهد گفت
خواهش چاشنی از بهر خورش کس نکند
پهره و مردم این قریه ازین قریه تمام
شب یکشنبه شدم جانب شهرستانک
دید ترکی و به گفتا نمدی - و ایشک
یا بوی بنده دران راه بضرب دگنک
گاه ترسان که مبادا بپرانند جفتک
زخم شد پای که از سنک و گهی از گزنک
کف پایم همه تاول زده و خورده ترک
که نه علقا ببرد بر سر آن نه لک لک
لنک لنگان همه گفتند فلان خورده کنک
در بر فکری و شهری باب آب خنک
که نه در بند چو اینجا بودو نه قلہک
ورق و دایره زنگی و تار و تنبک
نه بود قند درین قریه نه نفطو نه چرک
پیش هر کس ببری اسم ز گوشت شیشک
چه به و سبب وجه کیلاس وجه زرد آلو عنک
بسکه سرد است هوا یخته نگردد گرمک
زانکه نه غوره شود یافت نه آلوچه سگک
همچو سادات بنی فاطمه از باغ فدک

گر بمیرند همه مردم این ده ز مرض
در بغل هر زن بد بخت گرفته طفلی
من بناچار شد مد کتر و کردم تجویز
من آنکه بهر حال درین قریه خوشیم
نعمه دلکش و مهتاب و جوان خوش
زیر چادر زده مانند قلندر چنبک

جای تو خالی و هم جای تمام رفقا
که بر قفسی و بخوانی و پرانی جفتک
(آسمان پیما)

اروپائی اگر از صفحه خاک
ازو کم نیست افیونی که دایم
ز حال مردم ایران چه گویم
ستمکش را بود خونابه دردل
زند مفاسد سر از دست منعم
ندانم از جبین شیخ و زاهد
مکن بالولیان سودا که سودی
سخن از فضل و دانش چند گوئی
رود با آسمان پیما با فلاك
گند سیه فلك با چرس و تریاك
چهمی پرسی ازین وضع اسفناك
ستمگر را بود در شیشه کنیاك
کند زارع فغان از جور ملاك
چه وقت این داغ رسوائی شود یاك
نخواهی برد جز سفلیس و سوزاك
بقومی بیخبر از عقل و ادراك

لب از گفتار روحانی فرو بند
دهانت را بزن مهر و بکن لاک

هذیان

زانش جاسوز تب مغز سرم گردیده منک
موقع هذیان و هنگام پریشان گوئی است
صبح رفتم در سرای د کتر از بهر علاج
مبتلا گشتم بسرسام از صدای های و هو
بعدش ساعت مراد کتر بنزد خویش خواند
چیست دردت گفتمش لرزاست و سرما خورد کی
گفتمش دارم عطش گفتا که حتماً کرده
گفتمش بی اشتهایم گفت بهتر مفت تو
گفتمش قوت ندارم در بدن فی الفور گفت
همچو درویشی که گردد نشئه از قلیان بنک
بهتر از این حال کو از بهر گفتار جفتک
دیدم از مرضی گروهی جور جور و رنگ رنگ
مردوزن همنااله باهم بچه ها هم و نک و نک
دیدم نبض را و با من گفت آن با فرو هنگ
گفت یا هیزم نداری یا ذغال اینلنگ
بهر حق الشرب منزل عرصه بر میراب تنک
هر کسی باشد نخور هر کز نگر دد دست تنک
آدم بی زور ایمن باشد از آسیب جنگ

گفتمش رنگم چو مهتاب است گفتا در جواب
گفتمش ناقوس دایم بیخ کوشم میزنند
گفتمش باشد سرم سنگین تر از کوه احد
گفتمش خندند خاق از طرز هذیان گفتنم
گفتمش در معده ام سد سیدی بسته اند
گفتمش دل کندن از دنیا برایم مشکل است
گفتمش د کتر دخیام جان من در دست تست
خواستم دستور و بعد از آن همه گفت و شنود
الغرض بگرفت وجه و نسخه بنوشت و کشت
اهل منزل چون مرا بد حال دیدند از دوا
داد آب هندوانه خاله دکتر فاطمه
این یکی جوشانده را جوشاند و آن یک صاف کرد و اندک
رنگ چون مهتاب مد باشد باقطار فرنگ
گفت از هر صوت خوشتر صوت ناقوس است و رنگ
گفت سر سنگین مشو کاخر سرت آید بسنگ
گفت این به یا که باشی خشک و دمسر دود نیک
گفت این سد کی توان بشکست با ضرب کلنگ
گفت باید دل بدریا برزنی همچون نهنگ
گفت آری همچو آهو نیکه در چنگ یلنگ
گفت اگر حق العلاج آورده منما درنگ
شربتش در کامز هر و مسهاش در معده سنگ
بهرم آوردند شیر و شیرخشت و بارهنگ
آش بهرم پخت و در آن ریخت آب بادرنگ
این یکی جوشانده را جوشاند و آن یک صاف کرد و اندک
رنگ با صد شتاب از هر طرف میزدشانک

سخت روحانی بشد رنجور و لیک از لطف حق
شد رها از چنگ عزرائیل و دکتر غولاد نک



(فرم دیروز - و مد امروز)

گویند ریش مد شده امروز در فرنگ
ایرانیان از آنچه بگوئی مد و جدید
تجار و شکسته بفکر حنا و رنگ
تقلید می کنند چو بوزینه بی درنگ

در راه می‌شلند که مد گشته پای لنگ
چیزی شبیه قوز جوانان غولدنگ
بینی همه بگردن خود بسته‌اند زنگ
سوراخ چشم خود بریاضت کنند تنک
گویند ریش مد شده امروز در فرنگ
بهر ازاله اش زده شد تیغها بسنگ
چون روبرو دو عقرب جراره بهرجنگ
جنگال خویش تیز نمودند چون پانک
باریک کرده ابروی خود کاین بود قشنگ
موها ز آب بوری جاوید گشت رنگ

گریای لنگ مد شود البته مرد و زن
گر قوز مد شود همه بر پشت می‌نهند
گر مد شود که زنگ به بندد کسی بخویش
گر چشم تنک مد شود البته مرد و زن
مردم تمام ریش گذارند بعد ازین
یک چند هم سیل تراشی رواج داشت
چندی سیلها همه بر گشت روبرو به پشت
شد ناخن بلند مد و مرد و زن تمام
ابروی نازک آمد و ابرو کلفت ها
مد شد چو زلف بور ازین روی مدتی

هی آمد از فرنگ مد و تازه بار بار
هی رفت در مقابل آن لیره چنک چنک
(اقبال)

بجز خایه هر نا کسی نمال و نمال
خزائن در و لعل و دفائن زر و مال
دلی که مخزن علم است و کان فضل و کمال
بشد به عالم ذرات شورش و جنجال
نبرد بهره به مقدار ذره و مثقال
کشید رشته بازی بفحش و جنگ وجدال
بگریه گفت که بیرت بسوزد ای اقبال

کرت نه‌جاء میسر بود نه مال و نمال
ترا چو بخت مساعد شود بدست آید
بود همیشه پراز خون چو بخت بر گردد
در آن میانه که تقسیم بخت میکردند
یکی ربود ز قسمت فزون و دیگر کس
مرا فتاد شبی در قمار خانه گذر
قمار باز سیه بخت پالک باخته

اگر همیشه بخندی رواست روحانی
چرا که آدم خوش بخت هست خوش احوال

❀ (برهنه خوشحال) ❀

یا تا بسر برهنه چون مرغ بی پروبال
هم ریش او معنن پیوسته تا پر شال
میگفت آی بالام جان گل کور بنمده اقبال
نه مخبر جرائد نه شاعرم نه زمال
نه حاکم ایالت نه صاحب زر و مال

دیدم زاهل قزوین یک پیر مرد حمال
هم سبالتش بغایت انبوه تا بنا گوش
در زیر بار محنت میخواند شعر ترکی
نه مفتیم نه زاهد نه مدعی نه شاهد
نه مایل و کالت نه طالب وزارت

آن پیرمرد رقاص مانند سعد و قاص
خلق از پی تماشا کرد آمدند اینجا
از پیش شد روانه خلش روان زدنبال
شد مجلسی مهیا مانند مجلس بال
خر زاهدی زمسجد بیرون دوید حیران
پنداشتی خروج سفیانی است و دجال

پرسید زاهد از من کاین های و هو چه باشد
گفتم دهد نمایش اینجا بر هنه خو شحال

(پول)

مقتدای مرد و زن پول است پول
آنکه سازد مفلس در مانده را
پیشوای ما و من پول است پول
فارغ از رنج و محن پول است پول
آنگه سوزد مفسد فقری در لجن
گفت زیر این لجن پول است پول
ذکر کا کا قنبر و حاجی بلال
ورد باجی یاسمن پول است پول
شینخ اکبر گفت اصل مسئله
زین مسائل نزد من پول است پول
مسلك حاجی حسین است اسکناس
مذهب مشدی حسن پول است پول
مشورت ها کرده ام با اهل فن
مدعای اهل فن پول است پول
چون وطن بی زر نگردد مستقل
میتوان گفتن وطن پول است پول
با پر جبریل باشد هم صدا
ناطق شیرین سخن پول است پول
بر علیه تو دهانی شد چو باز
آنکه بندد آن دهن پول است پول

هیچ صفرا نشکنند بی سیم و زر

داروی صفرا شکن پول است پول

(حمل)

توئی عزیز دل مام و باب ای حمل
بزیربار گران گشت قامت چو هلال
ز عمر خود نشدی کامیاب ای حمل
رخت سیاه شد از آفتاب ای حمل
گاهی بدوشت کشی و گاهی فرش
کهی لحاف و گهی تخت خواب ای حمل
زخستگی نفست نیست زیر بار گران
شده است کتف تو زخم از طناب ای حمل
بکف نه پول و نه سرمایه بیانك تراست
نه مستقل و نه و آ سیاب ای حمل
نیافتم یخه چرکین تر از تو در عالم
میان مردوزن و شیخ و شاب ای حمل
بکود کی تو ز مکتب فرار میکردی
برای آنکه نخوانی کتاب ای حمل
اگر بمدرسه بگچند درس میخواندی
همی شدی تو فرنگی مآب ای حمل

دواب بارگران چون تو برنمیدارند تو برد بار تری از دواب ای حمال
تورنج میبری و خون دل خوری شب و روز توانگران همه مست شراب ای حمال

ز سوز غم دل زارت همین نسوخت که شد
دلیم بحالت زارت کباب ای حمال

رنک رم ریم

در کشتن من مگیر تصمیم	کز گشته شدن نباشدم بیم
سیم و زر اگر بخواهی از من	یک غاز نباشدم زر و سیم
جز تحفه جان مرا نباشد	چیز دیگری برای تقدیم
در مدرسه علم دلبری را	ای شوخ مرا که داده تعلیم
اینگونه که بهر بوسه عشاق	نقد دل و جان کنند تسلیم
ترسم که شود میان آنان	صفر دهنه هزار تقسیم
گیرد خبر از دلم دل یار	هر لحظه چو تلگراف بی سیم
دوشینه به بزم ما صراحی	می کرد بجام باده تعظیم
مطرب چو بیزم شد غزلخوان	ما رقص کینان ز جای جستیم
شد ساز چو با ترانه دمساز	برخواست ز ضرب رنک رم ریم

روحانی ازین رویه اشعار
ناگفته کسی به هیچ اقلیم

§ (سور چران) §

ما بدین در زیبی خوردن سور آمده ایم	نه بی فاتحه اهل قبور آمده ایم
خوردنی هر چه بود زود بیاور بحضور	کزیی خوردنش اکنون بحضور آمده ایم
در سر سفره خود اطعمه رنک برنک	ساز آماده که ما جور به جور آمده ایم
از شکم نیست چونزدیکتر امروز بما	به پذیرائی آن از ره دور آمده ایم
آن شکم بنده مسکین فقیریم که خود	بجهان بهر چرانیدن سور آمده ایم
بهر ما هیچکسی رقعہ دعوت ننوشت	قدغن شد که نیائیم و بزور آمده ایم
لذت از چشم نبردیم و تمتع از گوش	اندرین عالم هستی کرو کور آمده ایم

مخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد
کز پی سور چرانی بظهور آمده ایم

(کیمیا)

از کوی یار اگر طالب کیمیا کنم
دندان کرم خورده طلا کنم
برقین شود بروی تو چون نیش واکنم
از بهر آنکه چشم من افتد بروی یار
دایم به پشت بام کبوتر هوا کنم
صغرا بگم بخانه چو آید به پیش من
هنگامه قیامت کبریا بیا کنم
دیدم هزارها کچک بازی ترا
چون خواستم سر کچک را دوا کنم
قطر شکم بس است دگر هندوانه را
پیش آورد تا ز میانش دو تا کنم
هستند جمله مردم این سرزمین کشیش
پرسی ز حال هر که یگوید دعا کنم

روحانیا امید بخوانم بدین امید
کز آن جریده خنده دندان نما کنم



(توب سحر)

من سوریم و در همه جا فردو فریدم
هر کس بدهد سور منش عبد عبیدم
با پای دویدم همه جا از عقب سور
افسرده از انم ز چه با سر ندویدم
کاز است فقط خوردن و خفتن بشب و روز
از اول ماه رمضان تا شب عیدم

از توپ سحر خفتم تا موقم افطار
اول بسوی قاب پلو حمله نمودم
دیدم وسط معرکه چون رشته برشته
واعظ تو بجای سخن یاوه زبشمک
هرشب زیبی شب چره و سور جرانی
چون توپ صدا کردم از خواب پریدم
آنکه قدح افشرد را سر بکشیدم
بی تاب شدم پیرهن صبر دریدم
بر کوی که من عاشق آن ریش سفیدم
چون کاو که افتد بچمنزار چریدم

ناکه شکم بنده چو خمپاره صدا کرد

این توپ سحر بود و یا من تر کیدم

(ویلان الدوله)

بنده در این شهر ویلانم نمیدانم کیم
اصفهانى یا خراسانى و یا تبریزیم
هندویم نصرانیم آتش پرستم یا یهود
کاسیم صنعتگریم مزدور یا مستخدم
واعظم یا روضه خوانم ناطقم یا مستمع
مطربم آوازه خوانم لوطیم بازیگریم
قاضیم یا مدعی هستم موکل یا وکیل
فاضل و دانشورم یا بی سواد و عامیم
مستحق جنتم یا آنکه اهل دوزخیم
سیدم شیخیم بگم، خانم، نمیدانم کیم
یا قمی یا اهل کاشانم نمیدانم کیم
کافریم کبریم مسلمانم نمیدانم کیم
مالکیم یا مرد دهقانم نمیدانم کیم
شاعرم یا اهل عرفانم نمیدانم کیم
آکترم آرتیست دورانم نمیدانم کیم
شاهدم مأمور دیوانم نمیدانم کیم
اهل علمم یا که نادانم نمیدانم کیم
جبرئیلیم یا که شیطانم نمیدانم کیم

با هزاران شکل کردم جلوه گرد در بین خلق

تا که نشناسند عنوانم نمی دانم کیم

(تصویر یار)

تصویر رخ یار یکی ماه کشیدم
چون سرو بلندی بکشیدم قدش اما
ابروش کمان بود و مژه ناولک دلدوز
چون فاق سرش جاده کعبه بگفتند
از نقطه موهوم دها نش بگذشتم
هر چیز که بشنیدم از افواه کشیدم
کوته نظری بین که چه کوتاه کشیدم
از ترس ندانی بچه اکراه کشیدم
شب تا بسحر نقشه آن راه کشیدم
مبغول ز نخدان شدم و چاه کشیدم

بر دامن زلفش نرسیده است چو دستم

شکوا مکن از من که چرا آه کشیدم

ریش و سبیل

یاد از آن عهدی که ما ریش و سبیلی داشتیم
پیشوائی سیدی شیخی اما می بودمان
گاه از بیم جحیم و گه بامید نعیم
حربه تکفیرمان از هر طرف میشد باند
سبب پرهیت نک تیزمان بر باد رفت
دستمان را آن یکی بوسید و این یک یایمان
دولت و ملت اگر بود از نفوذ ما ذلیل
ریش را از ته تراشیدیم و سبب را از بن
باهمان سیرت بدین صورت مبدل گشته ایم

جای آن نیرنگ و افسون آمد این دوز و کلاک
بر گراوات و فکل تبدیل شد تحت الحناک

[دختر غریب]

با پدرش دختر فقیر غریبی
یکشب اگر میهمان بخانه بیاریم
خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت
نقط اگر در چراغ داشته باشیم
اشکنه دارد نه تخم مرغ و نه روغن

گفت پدر عزت و شرف همه از ماست
زانکه دو روئی و مکر و حيله نداریم

لشیدن

د لا تا چند میاید لشیدن
بگفتم آفرینش آفرین را
یکی را گشته روزی رنج و زحمت
یکی ما بملک خود را فروش
خریدن کی بمانند فروش است
ند آمد که روحانی خمش باش

کمی هم خوش بود زحمت کشیدن
که مقصد چیست از لش آفریدن
یکی در ناز و نعمت آرمیدن
یکی در فکر ما بملک خریدن
شنیدن کی بود ما تند دیدن
ز تو پر گفتن از ما کم شنیدن

کن استغفار بعد از لب گردیدن
چه حاصل میبری از پر دویدن
شکم باید بمقراضت دریدن
بدین خوبی چرا باید بریدن
ز حسرت آه میاید کشیدن
ولی از ترس نتوانم جویدن

مکن چون و چرا در کار بیچون
بغیر از اینکه کفشت یارده گردد
ز من برگو بدان خیاط خیاط
ت و شلوار شیخان ریا را
که از فرم کت و شلوار ایشان
زخبازی خریدم نان شن دار

نبودی سنک اگر در نان سنگک
سبک بودی بهنگام کشیدن



(سعی و عمل و بابا شمل)

موی اگر از سرطاس کیچل آید بیرون
در سرزلف توشد کشمکشی بین دول
واعظی گفت که هر گوشه از باغ جهان
آنها از دولت سعی و عمل آید بیرون
تا چه از مجمع بین الملل آید بیرون
چشمه هست که شیرو عسل آید بیرون

گرچه صنعت زفرنگی است ولی شیرو عسل
 گرز امزیک و اروپا از اثر سعی و عمل
 جانی صنعتگر و دانشور از این ملک خراب
 عویش کشتی و طیاره و تحت البحری
 چاله میدان شود آباد که در روی زمین
 هست سعی عملیها که قبل منقل فور
 بهر یکمشت کرو کورو شل آید بیرون
 آنهمه مخترع بی بدل آید بیرون
 لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون
 حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون
 هرچه لات است از این یک محل آید بیرون
 همه جیبی شود و از بغل آید بیرون

خون ملت چو کثیف است سزد رو حانی

که هزاران دملش بر کپل آید بیرون

وقتی چند نفر از نسوان آزادیخواه عرب بطهران آمده بودند و کنگره
 نسوان را تشکیل دادند این اشعار در آن هنگام سروده شد

(کنگره نسوان)

صغرا کچله میگفت با فاطمه بیدندان
 برخیز که تا ما هم خود کنگره سازیم
 نطقی بکنیم آنجا از جنبل و از جادو
 ما نیم که میزائیم کور و کچل و لاتی
 چون گشت کلین باجی سرگرم بوزاجی
 در یکطرف مجلس بینی ننه زهرارا
 گوید رقیه کوره شوهر ننه اش را بد
 این شمه از حال زنهای فنا تیک است
 دردا که مرا ره نیست در کنگره نسوان
 با دسته از زنهای امشب وسط دالان
 کز منطق ما گردد عقل همه کس حیران
 تا بهر وطن کردند بابا شمل میدان
 مغز سرما گردد بر دود چو سرقلیان
 کز دختر همسایه دارد گله بی پایان
 شاباجی شله بندوق برزن پدرش بهتان
 (هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

صدشکر که برهم خورد آن دوره نادانی

با شد سخن از دانش در انجمن نسوان

وقتی چند نفر در انجمن ادبی ایران راجع باصلاحات و تغییر خط پارسی
 پیشنهاد میکردند و مخالفین زیادی پیدا کرده مدتها این موضوع مورد بحث بود
 و قرار شد نظماً و نثراً در این موضوع طبع آزمائی شود لذا قطعه ذیل سروده شد

﴿خط یار﴾

بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 خط سبز یار زیباتر بود از هر خطی
 تاوانی همچو من عمری درین خط کار کن
 بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 پشت آن لب را بین کرمنکری اقرار کن
 نیست خطی در جهان شیرین تر از خط غبار

جای اصلاحات خط پارسی در انجمن
عیب جوی نقطه آ که نیست از خال لبش
زلف محبوب هنر آسان نمی آید بدست
آنچه ما گفتیم و گوئی پیش از اینها گفته اند
گفتگو از خط ترکان پری رخسار کن
رمز خط و خال را ایدل بدو اظهار کن
ای تن آسان همتی در حل این دشوار کن
بعد از این نا گفته گر باشدت تکرار کن

همچو روحانی قدم نه در خط آزادگی
خفتگان بستر او هام را بیدار کن



(مرد بی زن)

در مانده و زار مرد بی زن
دل بسته بکار مرد زندار
مبهوت و فکار مرد بی زن
دل بسته بکار مرد زندار
خسگیدار چو خار مرد بی زن
زندان چو نوگل شگفته است

بی بهره ز لذت جوانی است
از کف داده خرد بیاد ه
سازد همه دسترنج خود را
از حسرت بی بری بسوزد
مقرون بعذاب بیثمار است
یا نیز و بهار مرد بیزن
هستی بقمار مرد بی زن
صرف قریار مرد بیزن
مانند چنار مرد بیزن
در روز شمار مرد بیزن

باشد گنه زنان بی مرد
یا گیر هزار مرد بی زن

[کار خرو خوردن یا بو]

شد رنجبری کار گر غمز ده را خو
منعم بعلاج مرض خویش چو ضحاک
با خون دل رنجبران خوان توانگر
ویران نشود خانه اینان اگر از جور
بنهاده سر اینان همه بر خاک مذلت
تا آن بنهد گنج چرا رنج برد این
این يك زمشت عرق آلوده جبین است
تا لقمه نانی خورد از قوت بازو
از مغز سر کار سگران ساخته دارو
رنگین شود از ماهی و غرقاقل و تیهو
کی خانه آنان شود آباد چو مینو
آنان همه بر بستر راحت زده بهلو
گر این نبرد رنج کجا گنج برداو
آن مست شراب از کف خوبان پریرو

روحانی از آن راحت و این رنج چگوئی
باشد بمثل کار خرو خوردن یا بو
(شکایت زن از شوهر)

شکوه هامیکر در محضر زنی از شوهرش
تامحور بر نگارد يك يك در دفترش

شوهری دارم که یگشاهی نیاید کار ازو
هست همچون نقش بردیوار از بیکار کی
بسکه فحاش است و بد اخلاق بگر بزد مدام
من که از او نیستم راضی خدا راضی مباد
گاه گاهی از زبانش بشنوم گفتار نیک
نو گلی بیخار بودم در گلستان وجود
بمنبری گشتم شوی آمد بیا اینم طیب
تا شده ولگرد و بازاری منم بیزار ازو
بالکه صدبار است بهتر نقش بردیوار ازو
دلیریشان نو کر و بد بخت خدمتکار ازو
هم ازو یار است ناراضی و هم اغیار ازو
ایک در عمرم ندیدم نیکی رفتار ازو
در کفش افتادم و عمریست هستم خوار ازو
گفت رنجوری زشوی است و توئی بیمار ازو

مرد باید باز نش باشد شريك اندر نشاط خواندن تصنيف از من ضرب از من تارازو
ليك آقا نقش ميبايد شود در تعزیه چونكه كاری بر نمی آید بجز اينكار ازو
باچنين مردی كجا باشد روا چون من زنی مرك خواهد از خدا از بس كشد آزارازو

اينچنين مردی زنی خواهد كه در كولی گری پاره سازد هر شبی صد خشك شلووارازو (كَشَك ولبو)

ای خوشا فصل زمستان و خوشا كَشَك ولبو خوردنیا همه يكسوی و چغندر يكسو
پیش من خوشتر از آواز ملوك و قمر است نفقه قنده لبو گرمه لبو داغه لبو
قند اگر هست گران نرخ چغندر امسال شكر و صد شكر كه شد قیمت آب سرچو
ای خوش آنروز كه يكدا نه چغندر جستم گاه از شوق زدم پشتك و گاهی وارو
از برای دو هو و كَشَك ولبو آوردند سر آن جنك بپا گشت میان دو هوو
رخش با آنهمه اوصاف بكر دش نرسد كر خورد جای علف بك چغندر بابو

نشود هيچ لبوئی حسن لنگ در از
نتوان گفت بلای بر همه گردی گردو

(دو چرخه)

مر کبی دارم و این طرفه كه باشد خود رو نه علف خواهد و نه یو نچه و نه كاه و نه جو
چار شاخ است مراو را دو بیالا دو بزیر تا بانها نهم دست نكردد رهرو
شود اندر شب تاريك دو چشمش روشن ليك چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو
چشم او يك بمثل زهره و يك چون مریخ یای او ماه تمام است و دمش چون مه نو
استخوان بندیش از آهن و از فولاد است ليك چشم و سرو شاخش همه هست از ورشو
مر كب من نه شوریر است و نه جفتك انداز پس سبب چیست كه یایش شده زنجیر و بخو
باد پائیبست كه چون پا بر كاش بنهم افتد از يك حر كت از كره ارض جلو
نه باو سیخ و نه مهمیز و نه شلاق زنم نه جدو میكندش زین و نه سرماش آكتو
حین و چش نیستد گرد رخور این جنس الاغ هم نه فریاد خبر دار خبر دار و او هوو
خود زند بانك چوانگشت بگوشش بزمن خود كند بهر خبر دار چو سگها عو عو
هستاسی كه نه اصطبل و نه آخور خواهد نه جل و توبره نه سطل و نه شال و نه قشو
نه یكی سورچی و شو فر شهریه بگیر نه امیر آخور و نه مهتر بردار و پرو

چون بمنزل برمش گوشه ایوان نهش در اداره چو برم مینهمش در رهرو
عیبش اینست که چون باج نواقل ندهم بی یلاک است و مفتش برد آنرا بگرو

**با چنین اسب چو واعظ دگر ای روخانی
بخرو گاو نیشد سرو کار من و تو**

« اعتماد بنفس »

مرغی میان مزرعه کرد آشیانه	دادی بخوجکان خود آبی ودانه
دهقان پیام داد که فردایی درو	خواهم ز دوستان کمک دوستانه
از خوجکان یکی بشنید و مرغ گفت	مرغش بگفت کاین نبود جز فسانه
یاران بدستاری دهقان نیامدند	رفتند جمله طفره بعد و بهانه
دهقان بطفل گفت که فردا درو کنم	خرمن فراهم آورم از هر کرانه
چون جوجه این شنید ز دهقان بیر کرد	آگاه مرغ را بنوا و ترانه
لرزید مرغ چون بشنید این ز جوجه اش	گفتا بیا سخس سخن عاقلانه
فردا درو کند چو بخود کرده اعتماد	باید تهیه کرد دگر آشیانه

**از باب اعتماد بنفس است این مثل
رو حائیا بنزد سخندان نشانه**

﴿ تن مرد دو زنه ﴾

شب و روز است بزحمت زن مرد دوزنه	راحتش هست پس از مردن مرد دوزنه
شرمش آید که شود لخت میان حمام	چون سیاهست ز نشکن تن مرد دوزنه
سر مهریه و میراث کتک کاریهاست	چون رسد موقع جان کندن مرد دوزنه
زن ندیدم که شود دشمن شولیکن هست	زن مرد دو زنه دشمن مرد دوزنه
نشود شسته ز لجبازیشان ماه بماه	زیر شلواری و پیراهن مرد دوزنه
حال من کرد دگر کون و بهم زددل را	از کثافت فکل کردن مرد دوزنه
بس بهر سوی زنانش کش و وا کش دادند	پاره شد پیش و پس دامن مرد دوزنه
در قیامت هم از آسیب زنان ایمن نیست	در سقر باشد اگر مسکن مرد دوزنه

**گر شده گوش فلک بسکه شنیده شب و روز
نعره های زن تبیان کن مرد دو زنه**



[سر مرد دوزنه]

وای بر حال دل مادر مرد دوزنه
دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه
شاغم پخته زن دیگر مرد دوزنه
میخورد مشت ولگد بر سر مرد دوزنه
گر شبی درد بگیرد سر مرد دوزنه
گرتو يك عمر بکوبی در مرد دوزنه
بینوائی که شده نوکر مرد دوزنه
در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه

سوزد از آتش جادو' پر مرد دوزنه
پسر مرد دوزن خصم برادر باشد
یکزنش کشک ولبو خواسته و میخواهد
لنگه کفش از طرفی آید و از سوی دیگر
تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان
بسکه جنجال در آن خانه بود وانشود
نخورد جز کتک و نشنود الا دشنام
آبشاری که به یس قاعه بود هست خجل

با دو همسر هوس همسر دیگر دارد
نشود هیچ سگی همسر مرد دوزنه

(مال مردم خور)

کیسه اش از مال مردم پر شده
تا که او با بنده هم آخور شده
نان من از لطف او آجر شده

خوب یارو مال مردم خور شده
هم ز آخور خورده هم از تو بره
جیره ام را می نویسد روی بن

او کباب دل خورد من خون دل
تا بگیرم زلف همچون عقربش
پیش ازین بازیگر و رقاص بود
چاق کشته پای او چون پای فیل
باز نا لوطی ز من داجور شده
هر دو تا انگشت من افتیر شده
حال قربانش بشم اکتوز شده
کردنش چون کردن اشتر شده

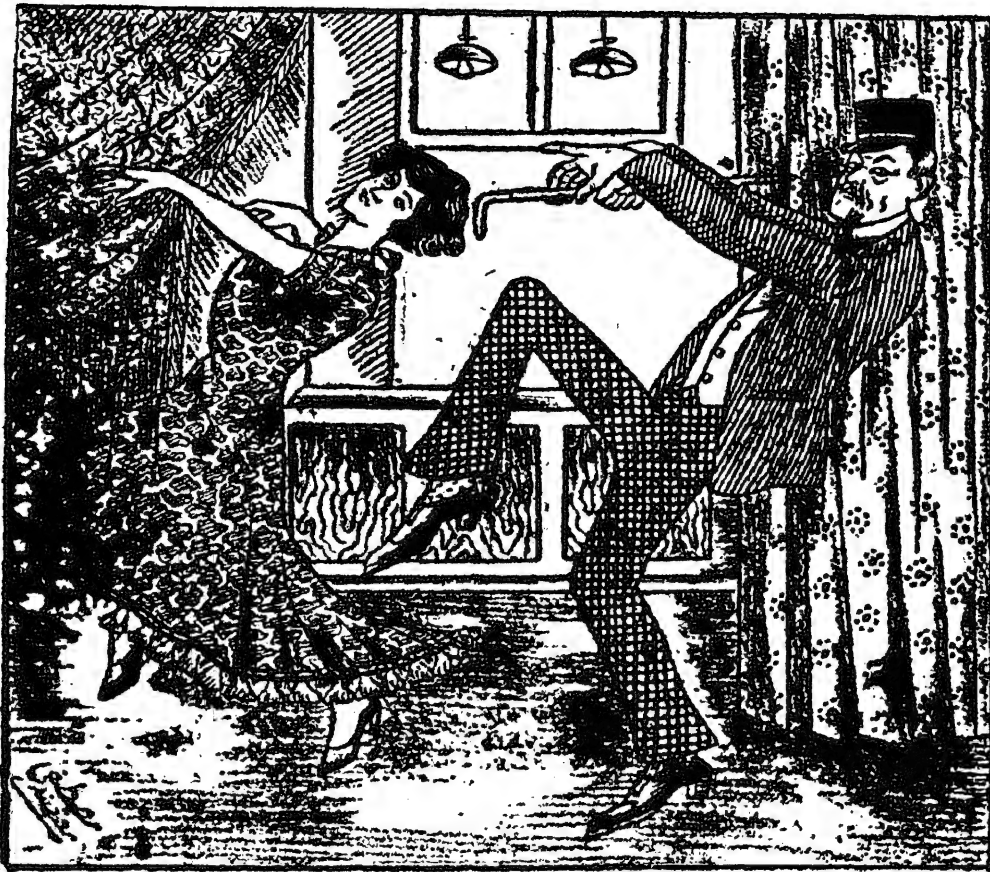
از فراق همچو یاری روز و شب
چشمه چشمم چو آب شرشر شده



[آواز پسی]

من رند لا ابالی و مستم دلی دلی
دیشب ز باده توبه نمودم خدا خدا
تا در قمار پای نهادم امان امان
پیمانه نوش و باده پرستم دلی دلی
امشب دوباره توبه شکستم دلی دلی
دارائیم برفت ز دستم دلی دلی

کفگیر خورده برته دیکم فلک فلک
بیچاره و فلک زده هستم دلی دلی
باجام و چنک عهد به بستم بالام بالام
از نام و ننگ دست بشستم دلی دلی
درخا کریز خندق عشقت جانم جانم
چون سک با انتظار نشستم دلی دلی
در حجله خیال و صالت او خیش او خیش
دادند دوش دست بدستم دلی دلی



❖ رقص شتری ❖

کل حسن گفته با آواز لری
سه تا خر دارم و سیصد تا کری
گر غم خرج عیالم نکشد
بخدا میکشدم درد قری
هیچ کاری بجهان بهر معاش
نبود خوبتر از مفت خوری
گر کس هست که نازت بکشد
نری کن نری کن نری
چون شدی رنجه زیبکاری و فقر
سر بازار بسکن جیب بری

یا چو من با شکم گشته بساز
شکم گشته و رقص شتری

(سرو و عرعر)

کر سرو و عرعر پست تر زان قامت رعناستی
 با این بلندی یارم از يك فرسخی بداستی
 هم غنچه و هم گل در او هم نرکس و سنبل درو
 رویش مکرر گلخانه مسیو سرو نیواستی
 تار يك در هر حلقه اش جای هزاران مرغ دل
 کوئی که زلف آن صنم بازار مرغی هاستی
 هر شانه بر زلفش زند ریزد دوصد دل بر زمین
 ندارد این دلداد کان دلهایشان ششپاستی
 گفتم که سنگی بر در چاه زندانش نهد
 چون این چه اندر معبر دلهای نا بیناستی
 رخت پرند و پرنیان شد کهنه و رفت از میان
 تا کی نگا را در بـرت استبرق و دریاستی
 هر کس که شد یا تا بسر در نار هجران شعله ور
 فصل زمستان سر بسر محفوظ از سرماستی

روحانیا در این زمن نو شد مقامین کهن
 فکرنوی کن در سخن کان شیوة نازیباستی

[هجر دلبند]

دوش دیدم ز هجر دلبندی	ناله میکرد آرزو مندی
گفتمش گردنت خمیده چرا	گفت در گردنم بود بندی
گفتمش کامت از چه روتلخ است	گفت از حسرت شکر خندی
گفتم آخردلت چه میخواهد	گفت با زلف یار پیوستی
گفتمش پند بشنو از ناصح	گفت حاشا که بشنوم پندی
گفتم این روی زعفرانی تو	بود همرنگ ارغوان چندی
گفت امروز زعفران خوردم	گفتمش پس چرا نمبخندی

گفت روحانیا دل تو خوش است
 که چنین شادمان و خرسندی

❖ دوره اوباشی ❖

از کبکبه لوطی وز دبدبه داشی
معروف بول گردی مشهور بکلاشی
قداره کشی میکرد زیر گذر باشی
در حقه و تردستی در رندی و قلاشی
بالله که قمی بود است انتیکه تر از کاشی
پاتیل بهم میزد مشهدی حسن آشی
سر گرم بهتا کی مشغول بفحاشی
از وجد و طرب منعم تن داده بعیاشی
از مظلمه حکام وز قلق دهباشی
یک چرخ نمی گشته است بی مرتشی راشی
نه لایق حمالی نه قابل فراشی
رفتن بسفر سالم شو فر چو بود باشی
میرفت سر منبر میکرد شکر پاشی

دوشینه سخن میرفت از دوره اوباشی
خاکی همه باطن کور از علم و تمدن دور
لوطی حسن بدست بهر یسر رقاص
صد مرتبه طهرانی بدتر از خراسانی
انتیکه تر از کاشی هر چند بعالم نیست
کابینه عوض میکرد حاجی صمد بقال
یکدسته نویسنده بر اجنبیان بنده
دره خط و غلامفلس جان داده ز بی قوتی
دایم بکمر مات خم بود و نمیشد راست
یک کار نمی رفته است بی حرص و طمع از پیش
در دست گروهی بود این مالک که بودندی
ماشین اگر تاش است گو باش که ممکن نیست
هر واعظ بی انصاف می بود سیاست باف

از لوح نظر کن دور آن نقشه ننگین را
زین دوره نما ای دل طراح و نقاشی

❖ تعدد زوجات ❖

که بهر دو روز آرد بسر زنش هوئی
نظری فکن ز یکسو نگهی نما زسوئی
نه در اوست مهر و الواف نه تراست آبروئی
تو مدام خلق تنگی که پیاست های و هوئی
نه بجامه ات اطوئی نه پیاره ات رفوئی
زن دیگر از رقابت بشود ترا عدوئی
بکند بجانب پشت و بگیرد از توروئی
نکند بغیر مرگت هوسی و آرزوئی
همه عمر بگذرایی بزراع و های هوئی
که میان اوست کوهی و خیال تست موئی
که بقدرت الهی سراوت چون کدوئی

شب وصل مرده شوئی ببرد ز حجله شوئی
بر رقابت زنانت بنفای کودکانت
تو اگر بغیر یک زن بزنی دگر دهی دل
بسرایت از دورنگی شب و روز هست جنگی
نه ترا بود مقامی نه بخواه انتظامی
چه بیک زنت زبانی بکنی تو مهربانی
چو روی ز مهر سویش که نظر کنی برویش
شود آنچنان مکدر که بمرک تست خوشتر
تو ندیده گر زنی را بنکاح خود در آری
بخیال آن میانی چو ندیده ندانی
بهوای زلف یاری خبر از سرش نداری

همه شب ب فکر مو هومی ازان دهان چه سازی
شب وصل بر مشامت برسد چو کنند و بوئی
نشوئی از و جوراضی بروی بنزد قاضی
که دهد طلاق و کردد مگر آنکه چاره جوئی

بکشی هزار محنت ز عیال بد سکالی
ببری دو صد ندامت ز ندیم زشت روئی

[مجمع و حشوش]

روزی نشسته بودم بر دامن جبالی
از بهر طعمه هر يك با سرهمی دویدند
با سرک گفت گفتارای کرک زشت رفتار
سرگشته در بیابان از صبح تا بشام
این عبد نیز دندان دوزم ز کوسفندان
نا که از سوی دیگر با حال زار مضطر
باوی شغال میگفت شغلی گرت تناسب
لیکن خبر نداری از وضع این مشاغل
سگها که شغلشان بود در شهر یاسبانی
چون مایه کثافت بودند گشته گشتند
در شغل غیر آزاد مشغول میشود لیک
خرسی اگر معلق سازد ترا چه سازی

دیدم که از و حشوش است در دشت قیل و قالی
گفتی که گشته تشکیل میدان فوتبالی
چونست حال و روزت گفتا چه روز و چالی
نه قوت و نه غذائست نه نفی و نه دغالی
ورنه نبود چندان اندوهی و ملالی
دیدم که شغل میخواست روباهی از شغالی
بر دفتر مشاغل بفرست عرض جبالی
ورنه نمی نمودی هرگز از آن سوالی
جز این نبوده شان هیچ اندوهی و ملالی
بهرت دگر چه آرم زین خویر مثالی
هرگز نیرزد آن شغل بر حکم انفصالی
بر گو که می توان رفت با خرس در جوالی؟

پس باز بان خرسی روباه گفت مرسی
یعنی مزید بادا لطف جنابعالی
«(نان روغنی)»

با چای صبح اگر بخوری نان روغنی
اکنون که بسته شد درد کان شاعران
در پای سفره چونکه تواضع بود حرام
با هر دو دست پیش کشید و سه لقمه کرد
ترکید شیخ سوری و زاهد بکوریت
زاهد چو میل باد، قاچاق می کند

تا وقت ظهر نیست ترامیل خوردنی
شعر بسته گویم و مضمون بستنی
سر شیخنا بزیر فکهد از فروتنی
چون شیخنا رسید سر قباب یکمنی
دادم با نکه داد خبر چشم روشنی
پنهان خرد ز عابد و یحیای ارمنی

روحانیا چو قدر سخن از میانه رفت
آن به که دل ز شاعری و شعر برکنی



تصنیف سیزده بدر باستقبال تصنیف عارف

(رحم ای خدای داد گر کردی نکردی)

ایدل اگر سیزده بدر کردی نکردی	بر یا زنجسی شور و شر کردی نکردی
در بوستان بزم طرب چیدی نچیدی	با دوستان عزم سفر کردی نکردی
از گردش صحرا سخن گفתי نگفתי	در دشت رو چون جانور کردی نکردی
می با حریفان دغل خوردی نخوردی	مستی سر هر رهگذر کردی نکردی
دل بر خط و زلف نگار بستی نبستی	بر سبزه و سنبل نظر کردی نکردی
بلبل صفت از گل سخن راندی نراندی	چون غنچه خود را خونجگر کردی نکردی
زر در بهای بوسه دادی ندادی	ول خرجی ایدل آنقدر کردی نکردی
شبه برقش فو کستر و رفتی نرفتی	بیعاری از این بیشتر کردی نکردی
در خانهات بنشین شتر دیدی ندیدی	در سبزه رو چون گاو و خر کردی نکردی

جز نغمه روحانی از خوانندی نخواندی
جز این غزل شعری زبیر کردی نکردی

[مادر حسنی]

شنیده‌ام سخنی خوش ز مادر حسنی
چنان شدم متحیر ز عیب گوئی او
ز حادثات زمان رفت لوله‌ئین زمین
غرض گر از وطنی هست جنس قلب و گران
فساد توده بجائی رسیده در این شهر
متاع علم ادب را نمی‌خرند امروز
شدم کنار خیابان بسیر و گشت روان
بریخت آب کثافت یکی چنان ب سرم
که مستنمد فقیر است و مالدار غنی
که سرسیردم از آن دم بمادر حسنی
هزار رحمت حق بر حوادث زمانی
متاع خارجه صدبار بهتر از وطنی
که ارتکاب بفحشاست فاحش و علنی
رواج یافته بازار فسق و شیوه زنی
که يك نفس نکنم بلکه فکر دهر دنی
که گشت کفش و کلاه و لباس من لجنی

بمادرش حسنی چپ نگاه کرد و بخورد

ز مادر حسنی چند مشت و تو دهنی

(مشاغل مختلفه)

نوکری

نوکری ای بندگان را بدگی
مرك خوشتر پس ازین روی

کاسبی

کاسبی ای از زیان و درد سر
مایه ات سرمایه شرمندگی

رعیتی

ای زراعت زحمت تا برج حوت
کاه خواهی باد و که بارندگی

گدائی

مه گدائی می کند از آفتاب
ای گدا چون مهر از تابندگی

دزدی

گر کنی دزدی بدزد از مال وقف
تا شوی چون شیخ از دارندگی

شغل آزاد

هیچ کاری نیست بهتر از لشی
گر تو خواهی درد و عالم واکشی

(قطعات)

﴿ گوش شیطان ﴾

با بتی گفتم که از مهرت مرا شاد و از قهرت مکدر میکنی
لیک چندی گوش شیطان کر که خوب با من بی خانمان سر میکنی
پاسخم گفتم ای زبانت لال باد
گوش شیطان را چرا کر میکنی
(آدم پرچانه)

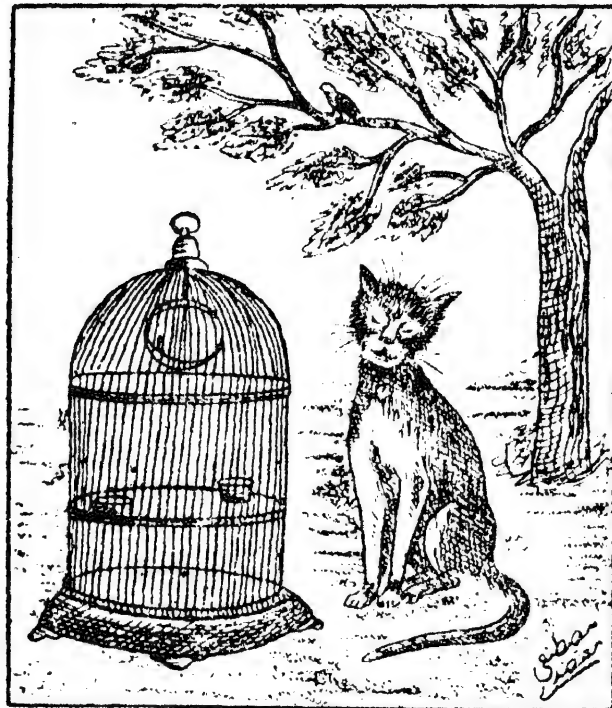
اگر عمری بزدان خانه افتی و یا چون جغد در ویرانه افتی
بسوراخی پناه آری زگرگی بگیر خرس در آن لانه افتی
و یا کت بسته در دارالمجانین بچنک مردم دیوانه افتی
از آن روحانیا خوشتر که بی وقت
بگیر آدم پر چانه افتی
(حفظ بیضه)

شیخی زبام مدرسه در خانه بدید رندی شراب خورده و سنطور میزند
گاهی باصفهان رود از پردۀ عراق که در ره حجاز دلش شور میزند
گفتا که دین برفت ز کف و اشریعتا بیدین نشسته باده انگور میزند
با اینکه حفظ بیضه اسلام واجب است
ملعون به پشت مدرسه طنبور میزند

[ماده تاریخ]

شد محمد هاشم از دار فنا نوحه کن بر او که عمر نوح کرد
راه بولش را خدا بر بست لیك باب جنت را بر او مفتوح کرد
آلت آن بینوارا دکتري آنقدر زد میل تا مجروح کرد
بسکه مؤمن بود در هنگام مرگ ذکر یا قدوس یا صبح کرد

در هزار و سیصد و سی نهمش
قابض الارواح قبض روح کرد



گر به

گر به هر چند لوس و بی ادب است مونس آدمی بروز و شب است
سگ پلید است چون غریب گز است کر به پاک است زانکه حق طلب است

« دانشور و فیلسوف »

دانشور و فیلسوف گردم موی سر اگر تنک نمایم
سنگین شده صورت و سر از یشم وقت است سری سبک نمایم

کتاب یغما

حبیب داد بمینو کتاب یغما را چو دید مینو یغما خیال یغما کرد
نوشت یشت کتاب اما نئی دوسه سطر که این کتاب از ان عنست و امضا کرد
دو سال و عده این هفته داد و آن هفته بظرفه گاهی امروز و گاه فردا کرد
حبیب دامن مینو گرفت و گفت رفیق کتاب ما نتوان برد و خورد و حاشا کرد
بدون فحش و کتک رد نما که ممکن نیست درون خانه سید طمع بجاوا کرد
ازین مذا کره مینو کتاب رایس داد طمع برید ز یغما و ترک یغما کرد

پس از دو سال مشقت حبیب یغمائی
کتاب خویش که گم کرده بود پیدا گرد

« فوق العاده »

میدهد هر کس که فوق العاده زر مدح او گویند فوق العاده تر
داد میزد دوش فوق العاده کوش ما را کرد فوق العاده کر
میشود هر روز فوق العاده چاپ
بسکه در شهر است فوق العاده خر

﴿ قلیان ﴾

کله را منگ میکند قلیان سینه را تنگ میکند قلیان
کله یا میشود کشنده آن کار اردنگ میکند قلیان

(نو کر فرمانبر)

نو کری دارم زبس فرمانبر است بر خلاف هر چه گفتی میکند
گردنش از پوست نازک تر ولی بیش من کردن گفتی میکند

« گرمک »

گویند که بی بالاست گرمک درد همه را دواست گرمک
با آنکه طلا بسی گرانست یکمن سه قران (طلاست گرمک؟)

ماس

دزدی که رmq کشیده از ماست بقال سر محله ماست
در شعبده دویمی ندارد ز اول متقلبین دنیا ست

گوشت

قصاب که از فروش دنبه بف کرده چو توپ از تالمبه
فروشد اگر که دنبه بی گوشت کی دخل دکان شود قلمبه

ترجیع

﴿ آب یخ مجانی ﴾

بیش ما مردمان ایرانی مانده نامی است از مسلمانی
نیست غیر از رواج حرص و طمع نیست جز بخل و جهل و نادانی
ای ریا کار داغ باطله را تا یکی میزنی به پیشانی

کز کسادی درین زمستانی
غرقه در بحر بهت و حیرانی
حال بنگر بحال دهقانی
نفر و شد همی بیارزانی
با همه نعمت و فراوانی
زارع بی نواز بی نانی
طعنه می زد بشیخ شمرانی
سر بسر بر تو باد ارزانی
که ز لطف و عطای ربانی

حال بازاریان زار بین
دست بر روی دست بنهاده
چون بیازاریان نظر کردی
جنس در دست مالک بدجنس
اندرین سال بس عجب دارم
ماک از نکس منفعت بفغان
دوش حاجی حسین سنگلجی
گفت در بند و قلمک و تجریش
می کنم شکر کردگار جهان

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

آن زمستان نجس پیدا شد
فقر را طویله ما و ا شد
برف بازید و یخ هویدا شد
زیر بار معاش بی پا شد
آخر الامر خود مکلا شد
در سر يك لحاف دعوا شد
جنگ و آشوب و فتنه بریاشد
همه یکباره نیششان واشد
طبع در این ترانه گویاشد

وا زغالا که باز سرما شد
اغنيا در پس بخاری گرم
از برای مذلت فقرا
هر چه یادار بود در عالم
هرچه در شهر ما معمم بود
دوش درمجمع لحاف کشان
همگی می زدند بر سر هم
تا گمان زان میان یکی خندید
خواستیم تا غزل سرایم دوش

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی (خرت بچنده)

میگفت بمن حسن سه دنده
طیاره صفت بود پر نده
امروز دو باره گشته زنده
يك انگه دراز طویله كنده

دوشینه چنین بخنده خنده
دارم خرکی که گاه رفتن
گوئی که همان الاغ عیسی
زنجر نموده یاره دیشب

باشد همه شب زعرو تیزش
گردید رسد جوش در آخور
جفتك بكسی اگر پراند
همچون سكهار نازی آباد
همسایه ز خواب خوش جهنده
تیزد به سبیل جو دهنده
هرجا که خورد بود کشنده
دایم خر من بود گزنده

با اینهمه و صفها به بنده هیچکس نمیگه خرت بچنده

مستخدم جزء يك اداره
دخلم نرسد بیای خرجم
رفته است گرو بیانك رهنی
چیزی نبود بخانه دیگر
عطار بالتماس و بقال
هی صاحب خانه میزند در
ای کاش که منم آخر عمر
دایم باداره میبرم رنج
میگفت خدا کنم چه چاره
خارج شده خرجم از شماره
قالیچه و قالی و کناره
جز کهنه حصیر یاره یاره
با خشم و غضب کند نظاره
از بهر گرفتن اجاره
بودم متقا عد الوزاره
تا روزی من شود اداره

با اینهمه وصف ها به بنده هیچکس نمیگه خرت بچنده

(نرخ همه چیز رفته بالا)

ای آ بجی خانم خدا بدوره
گفتند که حسرت الملوک است
حاجت نبود بلور سازی
شب جنس مخر ز اهل بازار
اجناس جلب هزار رنگه
شد تاجر شهر دزد و فاجر
تا هست مکیده خون مردم
اجناس گران شد است و انصاف
مستخدم بی نوای بد بخت
هر چیز از زمانه نو ظهوره
دیدم که همان جقور بقوره
در مملکتی که یخ بلوره
هشدار که گربه شب سموره
دکان طمع هزار جوره
کارش همه فسق و هم فجوره
چون مرد خوراك مارو موره
از مردم روزگار دوره
بی مایه ولات و لخت و عوره

نرخ همه چیز رفته بالا

جز نرخ حقوق خانوالا

هر کار که بنگری خیالست
سر رشته کارها ریا لست

بی پول اگر چه یور زالست
از پول که مایه و بالست
از بهر ریال در جدالست
عیش و طرب و خوشی محالست
با زوزه رو به و شغالست
هر سال بتر ز پا رسالست
پا بند مصیبت عیالست
یا رنجه ز حکم انفصالست
سرگرم نزاع و قیل و قالست

کم جربزه تر ز پیر زالیست
از پل گذرد هرا نکه بگذشت
هر کس نگری بدور گیتی
من معتقدم که بهر بی پول
یکسان بیرش نوای بلبل
بی پولی و این ترقی جنس
بیچاره کسی که در چنین حال
یا مانده در انتظار خدمت
در خانه نشسته صبح تا شام

فرخ همه چیز رفته بالا جز فرخ حقوق خانوالا

❖ رقص توی تاریکی ❖

سر هر شانه يك ملك دارد
شکوه از گردش فلك دارد
دلش از بهر پول لك دارد
ناله از قیمت چرك دارد
دوره شاه وز وزك دارد
با صد افسوس يك بيك دارد
بس شباهت به نى لبك دارد
نسبتى با الملك دولك دارد
سرخ صوابه غرب چك دارد
زیر سر حقه و كلك دارد
باد سفاک و سوزنك دارد

آدمیزاده بس كلك دارد
پیره مردی برهگذر دیدم
جگرش بهر لیره دارد داغ
میکشد آه از گرانی گوشت
قصه از عهد جان بن جان و
ذکر احسان مردمان قدیم
چون پیمان بدید گفت این ساز
بازی فوتبال دید و بگفت
گفت هر کس که گونه اش کالی است
هر که امروز لاف عشق زند
هر که بینی سرو مرو کنده است

بییقین دست کار او خیکى میکند رقص توی تاریکی

هیچ کارش برود از پیش
ور نو انگل بر شود درویش
حسن او آتشی در آرد
خود گریه رذعه صورت

آنکه دخلش کم است و خدش بیش
خوار گردد اگر عزیز بود
در وجاهت اگر بود یوسف
که از او مرد و زن را رکنند

یکزمان نیست از الم فارغ لحظه نیست بی غم و تشویش
 گر بظاهر بعیش باشد و نوش باطنش را رسد هزاران نیش
 آنکه در بحر فقر گشته غریق متشبث شود بکل حشیش
 کر بر قصد مگو که دارد وجد کن سؤال از دلش که باشد ریش

بیقین هست کار او خیگی
 میکند رقص توی تاریکی
 (تا خرخره رفته زیر کرسی)

ببرد بزمین بالای سرما مردم همه مبتلای سرما
 بهر همه چیز گفته بودیم اشعار مگر برای سرما
 مرشد رمضان همه دعائی آورده بجز دعای سرما
 جز آتش کرسی و بخاری چیزی نبود دوی سرما
 ای آنکه خز سمر و سنجاب هستند تو را ردای سرما
 حال فقیر کن ترحم کاینسان نشود فنای سرما
 لای که گرسنه است و عریان چیزی نخورد سوای سرما
 باش که بداد بینوایان روزی برسد خدای سرما
 در مهر ندیده ام عزائی پر شور تراز عزای سرما
 بیگانه کار ماند شری دستی که شد آشنای سرما
 مطرح رده و کیل امرز در محکمه مدعای سرما
 سرما نرمن چرا از طهران گوئی یخ بسته پای سرما
 ایکاش بها بود این فصل یاجیز دگر بجای سرما
 آن به که شد بار و نوروز گرما رسد از قفای سرما
 خود بهر معار در تلاشم هر روز درین هوای سرما

مال مامان چونم چه پرسی
 زس خرخره رفته زیر کرسی

یخ بسته ز میرو خپ پیر است فسرده و جوان هم
 امسال زبم بود چاییده حقیر و دیگران هم
 یالوده فیهام گوئیده به بستنی زنان هم
 یخ مفت شغمی خرد کس ششما داد گر شود گران هم
 تبدیل اماء ها را ی - بنگر بناودان هم

بنج کرده میان صحن مسجد	آن مسئله گوی ناتوان هم
بسته است مغازه درخیا بان	در تیمچه حجره و دکان هم
حلاج تنش بارزه افتاد	وان بیضه و مشته و کمان هم
عطار هاش میان قوطی	بنج بسته بشیشه زعفران هم
از بسکه یخیده دست بقال	کم جنس فروشد و گران هم
تنها نه بکافه جای وقوری	بنج بسته که قند و قند دان هم
در باطیه شیر گرم بنج بست	ماسیده شد آب درد دهان هم
ویسکی تر کیدو آ بجو نیز	بنج بست شراب اصفهان هم
یارب تو باغ نیا بکن رحم	بر حال فقیر ناتوان هم
جمعی بگریب مبتلایند	جمعی تب ولرز و چایمان هم

از حال مامان جونم چه پرسی
تا خرخره رفته زیر کرسی

❖ واگون اسبی طهران ❖

ز آهو تند رو تر اسب واگون
ز مادر مهر با تتر دایه خاتون

من از سر چشمه در واگون پریدم	بشش ساعت بگل بند رسیدم
ز بس در این سفر شد طاقتم طاق	گریبان شکیمای دریدم
کهی برهم بسودم دست افسوس	کهی انگشت عبرت را گزیدم
ز نادانی بدادم پول خود را	برای جان خود زحمت خریدم
صبا بر گو زمن کمپانیش را	که در دنیا ترا تنها مریدم
امان از دست واگونچی که چون او	طمعکاری درین عالم ندیدم
بیک واگون هزار آدم طپانید	از آن سالی که من در آن طپیدم
کهی واگون بخاک افتاد و منم	پیا دادم و آنرا کشیدم
غذایم هضم شد از بس تکان خورد	پتو و اسهلی هرگز ندیدم
ولیکن روده ام معیوب گردید	ز بس بالا می جهیدم
سر هر کوچه و در هر دوراهی	سه لبتاد و والیدم
ز بس یابو بواگون کرد شلیک	بشا بان خود قطع امیدم
هزاران آبت الکرسی بخور اندم	ز قبر خود دم

ز بوی گند یا بو با رفیقان سخن میرفت حرقم را بریدم
گرفتم بینی خود سخت و محکم که با عطر گلش می پروریدم
بنا که از طرفداران واگون یکی این شعر خواندو من شنیدم

ز آهو تند رو تر اسب واگون ز مادر مهر باتر دایه خاتون

اگر خواهی روی دنبال کاری و یا اندر پی دیدار یاری
رسی بی درد سر فوری بمقصد کنی جانا اگر واگون سواری
که واگون مرکب عشق است و در آن نشاید جز سوار برد باری
سوار آن شدی گر فصل یائیز پیاده زان شوی فصل بهاری
(چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امید واری)
بمیلان سپه شو فر مرا گفت بفرما در ابو طیاره باری
شدم داخل در آن ماشین و دیدم نوشته اندران (ماشین باری)
نه اطمینان که اندر آن نشینم نه روی آنکه زو کردم فراری
ز کاری نیست کم واگون ولیکن کم از واگون نباشد فورد لاری
دوتا ماشین بهم خوردند و مردند مسافرها و کردم سوگواری
بنا که یکنفر دیدم که میخواند براه این شعر را با آه وزاری

ز آهو تند رو تر اسب واگون ز مادر مهر باتر دایه خاتون

پهلوان کچل

يك . ماز زني بملك ري بود موسیقی او دوی قی بود
تنها نه بتار بود استاد استاد به عود و چنک و نی بود
لیکن مغزو گوش مردم آزرده بسی ز ساز وی بود
ناخوش نو ای وی شنیدی کارش بیکی ترانه طی بود
چون از دی بتار در تیر از فرط یخی چو ماه دی بود
يك لب بشی که میداد در زمزمه دلی دلی بود
از بکه شدند حضار خمیازه و سرفه پی زبی بود
سالو چو یخچال گفتم بیکی که مست می بود

ردا که قاتر مبتدل شد
ین بازی پهلوان کچل شد

گر نيك كسى كند تصور
هر ابله بى سواد امروز
از آكترى و بيس نويسى
در تعزیه آنكه شمر خوانست
هر بى مزه يخش نگیرد
شخصى چو كنيز حاج باقر
بيخود نشده تا تر امروز
گویند بيرده جعفر ترك
پر گشته تا تر مفتضح پر
گردیده بيس نويس و آكتر
بر خاق جهان كند تفاخر
هر گز توشنیده شود حر ؟
هر چند بيارد از دهن در
کردى به شب تا تر قرقر
در جا معه مورد تنفر
مى گفت چنین بدختر لر

دردا كه تا تر مبتدل شد

چون بازی پهلوان كچل شد

موسيقى و آكترى در ایران
رایج شده رقص در هتلها
زه میزند این نه تار باس است
رقص شترى كنند در سن
یا هست شلنك تخته نامش
با هم چو میان سن برقصند
بسیار قبیح و خنده دار است
زین رقص و تا تر و ساز و آواز
بازیچه شده بدست صبیان
امروز بخاك ياك طهران
یا آنكه بود صدای قلیان
خوش سابقه های لوس نادان
این كار كه میكنند آنان
مشدی حسن و ربابه سلطان
لا سیدن این و لوسی آن
عقل عقلاست مات و حیران

دردا كه تا تر مبتدل شد

چون بازی پهلوان كچل شد

§ (رباعیات) §

درویش

ای کرده ز ریش و پشم خود را درویش
خرس از تو بسی بلندتر دارد پشم
انبوه از ایندو کرده سرما به خویش
بز از تو كمی زیادتر دارد ریش

بوعلی سینا

نادانی و در گمان خود دانائی
حرفی نشنیده هنوز از حكمت
كوری و بزعم خویشتن بینائی
پنداشته كه بوعلی سینائی



(مرد بدخلق)

بدخاقت بود چو مرد در خانه خویش فرزند و زنش همیشه هستند پریش
هرخانه که جای جنگ و دعوا باشد يك كار نمیرود در آن خانه زیبش

آسایش نوع

گر کار بمجلس و کلاکم کردند در آخر کار کار حاتم کردند
باچخرو اسب و گاو را بخشیدند آسایش نوع خود فراهم کردند

زن شدن مرد

مردی دلش از صفات مردی شد ریش میخواست که زن شود بطیب دل خویش
جراح مریضخانه اش خواند به پیش زیر عملش کشید آن خیر اندیش

تاجر

سرمایه هر فساد اخلاق تاجر بازشتی جفت و در بدی طاق تاجر
در کشور ما سوء اثر میبخشد گر حسن اثر دهد در آفاق تاجر

کساد بازار

گردد یده کساد وضع بازار امروز آ جر شده است نان تجار امروز
با اینهمه فقر و ذلت و بیکاری شد هستی ما صرف قریار امروز

❀ [مناجات قمار بازها در ماه رمضان] ❀

آمد رمضان و توبه کردم ز کناه	گفتم نکنم قمار بازی این ماه
شبهای بلند و روزهای کوتاه	لا حول و لا قوت الا بالله
که طاس و گهی ورق بدستم ربی	❀ شب تا بسحر جیک نشستم بی
هی آخر شب توبه نمودم ز قمار	❀ باز اول شب توبه شکستم ربی
در یاب که مبتلا شدم یا اله	❀ مفلس شدم و گدا شدم یا الله
در پای قمار هستیم رفت ز دست	❀ بی چاره و بی نوا شدم یا الله
ای غمخور لات و بی نوا التوبه	❀ ای حامی مسکین و گدا التوبه
صد بار اگر توبه شکستم این بار	❀ التوبه که نشکنم خدا التوبه

[قالیچه حضرت سلیمان]

قالیچه حضرت سلیمان	بوده است مثال آبرو یلان
نه چرخ و نه ترمز و موتور داشت	به بال و هلیس و آویاتور داشت
می رفت بدون قوه برق	از غرب بیک دقیقه تا شرق
فرقی که میان این و آن بود	آن فرق زمین و آسمان بود
هر کس که نشست روی آن فرش	می رفت چو جبرئیل تا عرش
بودند چهار دیو عیار	هر گوشه بدوش یک ازان چار
هر وقت تنوره می کشیدند	بی بال بعرش می پریدند
دیوی که بدش دوشاخ و یکدم	می رفت اگر بچرخ چارم
در دوره ما فقیر مولی	با چرس رود بعرش اعلی

این غول هم از نتاج دیواست
چون گیوه که یادگار گیواست

(زن شدن مرد)

شده خلعت بری درد کتری فرد	شهر درزن کردن مرد
بدو گفتم که ای بقراط نانی	زنی را مرد کن گرمیتوانی
جوابم داد آن مرد یگانه	نماید به که از مردان نشانه
که مردان مایه ننگ زنانند	بلای دهر و آشوب جهانند

اگر يك قدرتی پیدا کنم من تمام مردها را میکنم زن
هر آن نر را که بینم سازم اخته گذارم بیضه اش را لای تخته

که تا زنها شوند از قید آزاد
مگر گیتی ز زنها گردد آباد

[شهر القمار]

ماه مبارك رمضان و شب دراز
بیچاره هر چه داشت در آن حوزه پاك باخت
آمد برون ز حوزه و در كوچه شد روان
از بیم با شتاب بدر سوی رهسپرد
پس رفت زیر منبر و خفت اندران مگان
وقت سحر امام بمسجد ورود کرد
بستند صف بیشت سرش مومنین همه
در خواب ناز بود جوان خسته و خمار
در حمد خواند امام بجو اياك نستعين
ناگه ز خواب جست جوان و بكفت زود
شد در قمار خانه جوانی قمار باز
خود را بدست خویش پریشان ولات ساخت
سگهای كوچه پارس كنان از بیش دوان
نزد يك شد بمسجد و آنجا پناه برد
زار و فكار و خسته و دلریش و ناتوان
گاهی ركوع کرد و زمانی سجود کرد
آن صحنه پر ز لوله گردید و همه
دید او بخواب خوش که بود مجلس قمار
كفتا مكبرش که بیند مومنین
بر كشت نقش و هر چه بیستیم بطر بود

گر در قمار برد بود از چه ای پسر
گوئی قمار باز و نگوئی قمار بر

(د کتر ظاهر ساز)

د کتری رفته دوسالی بفرنگ
باز کرده در بیمارستان
که من اینجا و فلاطون در خم
داده فاكولته لندن تصدیق
متخصص به علاج ریه ام
در خفا داد بنو کر دستور
چند ساعت بنشانند او را
تا بگویند بود محکمه بر
منتظر نوکرو د کتر بیکار
بعد ده روز یکی پیدا شد
تازه بر گشته مدو شیک و قشنگ
بر زده تا پاوی بر سر آن
از انیورسیتة دارم دیلم
که کنم هر سر می را تزریق
اولین دیلمه در تجزیه ام
که چو وارد بمطب شد رنجور
بعد در محکمه خواند او را
ابدا وقت ندارد د کتر
هی نشستند و نیامد بیمار
دل د کتر زشف شیدا شد

وعدہ دیدن د کتر را داد
تا کہ در محکمہ اش داخل کرد
گوش بر گوشی و حرفش اینست
بخورد یک دونه خود آسیرین
نگذارید کہ سرما بخورد
داخل شیشه کنید ادرارش
چونکہ شد تجزیہ دستور دہم
تافن بودش بی قوہ و سیم
حیلت اندیشی و ظاہر سازی
کرد با آن مرد آغاز کلام
کہ چنین مضطرب و نالان کردت
کہ چو برقت برہاند از درد
بندہ رنجور نیم سیم کشم
کہ چرا شد بتظاہر مایل

نو کر اورا باطاقی جا داد
ساعتی گشت معطل آن مرد
دید د کتر تلفونش دردست
کہ پس از خوردن کبسول کنین
گر عرق ریزد و گرما بخورد
گر شکم خوب نباشد کارش
تا کہ بہ انستیتو باستور دہم
مضحک اینجاست کہ آن کمنہ حکیم
بود مقصود وی از این بازی
سخن د کتر چون گشت تمام
کہ بمن گوی چہ باشد دردت
تا دہم بہر علاجت یک گرد
گفت ای د کتر والا منشم
د کتر از کردہ خود گشت خجل

آدم حیلہ گر ظاہر ساز
زود گرد دہمہ جامش تش باز



[مسیو لاشخور و مادام گربہ]

لاش خور با گربہ کرد ازدواج تا کند درد تجرد را علاج

گر چه او مردی تجدد خواه بود
با تجدد مسلکان از روی نوت
روز و شب آن خانم عصمت نقاب
لاش خور اش مرده ها را میخرید
لش کشتی میکرد آن مادام شیک
تا شود در کار با شوهر شریک

یار شوهر از ره اخلاص بود
روز خر حمال و شب رقاص بود



(عجوبه آخر الزمان)

شخصی دیدم بخیل و بذال
کوتاه ولی بلند قامت
گوشش شنوا ولیک کر بود
عالم لیکن به جهل مشهور
دور از عرفان و ولیک عارف
بادانش و فضل ولیک نادان
زنده لیکن ز مردگان بود
نطاق بلیغ ولیک لال او

درویش و ولیک صاحب مال
رنجور ولی بتن سلامت
چشمش بینا ولی بصر بود
عاقل اما ز عقل محجور
بسیار شجاع ولیک خائف
از جنس بشر ولیک حیوان
دارای روان و بیروان بود
از اهل کمال و بیکمال او

بارحم و دلش چوسنك خارا
خوش بنیه ولیك ناتوان بود
زیرك بود و بحمق ممتاز
مومن اما بكافری طاق
دارای تمیز و بی تمیزی
زیرا كه نشد بخاقت ایجاد
برهم زن جمع و مجلس آرا
بی زور ولیك پهلوان بود
خوش صوت ولیك ناخوش آواز
زاهد لیكن بفسق مشتاق
گفتم بود این غریب چیزی
در یك نفر اجتماع اضداد

این شخص عجیب بس عیان است
اعجوبه آخر الزما نست

[شرایط ازدواج]

گفت با نامزد خود پسری
من زجان عاشق رخسار توام
چون سر همسریت را دارم
میکنم با تو یكا يك اظهار
اولا تا تو مرا هستی زن
كه بود بهر زناشویی مان
چون سفید آب كند با سرخاب
گر بخواهی كه مرا یارشوی
باید این چار نخواهی از من
این چنین نامزدش داد جواب
نیست با حسن خداداده من
ليك باید كه خودت از آغاز
كای بقدر سرو و بسیما قمری
دل و دین داده خریدار توام
چند شرطی است از ان ناچارم
كه از ان رو بنمائی رفتار
بودرو ماتيك نخواهی از من
خرج سرخاب و سفید آب زیان
حكم انكحت و زوجت خراب
یار غمخوار و وفادار شوی
كه نباشد بر من مستحسن
نه سفید آب بده نه سرخاب
بودرو ماتيك برخ مستحسن
عوض من بكنی عشوه و ناز

قرو غریبه نخواهی از من
خود كنی رقص و بیانی گردن

(مناظره كرسی و بخاری)

شنیدم در اوان ماه جاری
كه تنبل خانه كرسی باز کرده
بزیرش تنبلان دایم بخوابند
بكرسی گفت باید تنبلستان
مذمت كرد از كرسی بخاری
برای تنبلان اعجاز کرده
مراد تنبلی از وی بیا بیند
كه تنبل خانه باشد در زمستان

دمی هر کس که در زیرش نشیند
چو سرما گشت دامنگیر کرسی
که ناگه آید از کرسی بیکبار
یکی گوید که این بوی ذغال است
خلاصه مدتی دیدم بخاری
پس آنکه سر بسوی آسمان کرد
که ای سازنده انجام و آغاز
که گرد دعادت انسان بخاری
چو بشنید این سخنها گوش کرسی
دلش زان عیب جوئها بر آشفست
که ای دیوانه زشت سیه روی
تو با این روسیاهی بس حسودی
نشیند هر که پهلوی تو یکدم
گرفتاری بچنگ سیخ و انبر
زند چون گرز مستخدم فرونت
زعیم دیگران بس کن روایت
سخن از عیب کرسی بس چرند است
نه تنها جا کند در فرش کرسی
ترا هرگز حضور حق نبردند
گرت در خانه اعیان بود جا
برش ایزدم زان جایگاهست
ترا هرگز مقام و پایه نیست

بعمری روی صحت را نبیند
همه سرها رود در زیر کرسی
نسیمی همچو بوی لاش مردار
یکی گوید که از چاه مبال است
ز کرسی داشت در دل سوز و زاری
بدرگاه خدا از وی فغان کرد
بزودی نسل کرسی را برانداز
نیفتد آدمی اینسان بخواری
ز تن شد تاب و از سر هوش کرسی
بپاسخ در جوابش اینچنین گفت
سخن یکچند هم از عیب خود گوی
بگو جز دود و بو داری چه سودی
برویت میزند از سرفه یف نم
ز ضرب گرز اعضایت شود قر
بیفتد سوزشی در اندرونت
بکن از عیب خود چندی حکایت
که کرسی را مقامی ارجمند است
که دارد جایگاه در عرش کرسی
برش قادر مطلق نبر دهند
مرا در عرش یزدان است مأوا
که مسکین را بدامانم پناهست
که در شأنت بقرآن آیه نیست

اگر يك آيته الكرسی بخوانی مقام و شان کرسی را بدانی

❁ تسخیر جن پینه دوز ❁

مفلسان را قوز بالا قوز شد
رفت دیو و آتش افروز از میان
گشت جای دسته بیچارها

چون شب عید و شب نوروز شد
رفت رسم عید نوروز از میان
از کسادى سر بسر بازارها

بهر کاسب نیست سودی جز زیان
از همه بیچاره تر ارباب بین
هر یکی بیچاره و بی بول و لات
گر زنو کر باب بینی چند تن
یا مدیرند آنجماعت یا رئیس
عمر را در عیش و شادی طی کنند
سایرین یکمشت مزدورو فقیر
یاد دارم بکتن از این مردمان
روز و او تاریک تر از شام بود
منفصل گردید چون از کار خویش
بود نه سرمایه او را بدست
عاقبت از شدت فکر و خیال
جنب ماشین سیدی جن گیر بود
اسم هر کس را و اسم مادرش
بود اندر جفرو در علم حساب
عالم اندر علم اسطرلاب بود
کاشف الاسرار والاحوال بود
الغرض آن مفاسد بیکار زار
پرس یرسان در خیابان میدوید
پیش رفت و با کمال احترام
گفت شرح سختی ایام را
مو بگو از وضع حال خویش گفت
دید سید او نه زرد دارد نه مال
گفت داری طاقتی ای دل غمین
من بیا موزم ترا ای دلپریش
میکشم خطی و در آن خط نشین
بس عجایب در نظر آید ترا
لیک باید دل قوی داری و سخت
هست یک بادام در روزت طعام

کارگر بیکار و زارع در فغان
روز کار زار نو کر باب بین
هم بکار خوبشتن مبهوت و مات
فارغند از غصه و رنج و محن
کشته اندر کرسی عزت جلیس
جز بهشت زندگانی کی کنند
بی معین و باورو بی دستگیر
شد پریشان روزگار اندر جهان
رنجه از قانون استخدام بود
شد ذلیل و مستمند و دلپریش
بجائی داشت راه بند و بست
منحصر شد چاره کارش بفال
اولین استاد در تسخیر بود
چون شنیدی فاش گفتی در برش
روز و شب مشغول آن عالی جناب
همچو او اندر جهان کمیاب بود
باخبر از حال و استقبال بود
شد چو از لانی بید بختی دچار
تا سرای سید کاشف رسید
کرد بر آن سید کاشف سلام
ما جرای شغل و استخدام را
از غم اهل و عیال خویش گفت
نیست او را غیر اندوه و ملال
تا شوی گوشه نشین یک اربعین
تا کنی تسخیر جنی بهر خویش
هر چه میگویم بگو آنکه بهین
شیرو افعی جاوه گر آید ترا
تا کنی تسخیر جن ای نیک بخت
گر از آن افزون خوری بادت حرام

چونکه این تفصیل از مرشد شنید
بر امید سیم و زر تسخیر شد
مرشد اتر گرد وی خطی کشید
ماند اندر خط او يك اربعین
در نظر شیر و یانگش مینمود
دید جنی سر بر آورد از زمین
همتت از جان و دل کهتر غلام
هرچه از دستم بر آید حاضرم
بول خواهم خاصه بهر شام عید
اسکناس و لیره بید و شمار
يك النگو با دو تا انگشتی
توری از دکان خرازی بیار
بهرمن شیرینی آور همچو موش
هم نبات و قند و هم چائی بیار
یرتقال و سیب و لیمو آوری
گفت بگذر ای جوان زین گفتگو
تا ربایم مال از بانك و دکان
این درفش این سوزن و افزار من
دوزمش با این نخ و با این درفش
گشت افزون غصه و تشویش او

آن جوان ساده لوح نا امید
دل قوی کرد و مرید پیر شد
از حماقت حرف مرشد را شنید
الغرض آن ساده لوح دلغمین
ورد میخواند و بفکرش می فرود
چون پایان آمد اورا اربعین
گفت ای ارباب تسخیر السلام
هم بهر ما نت مطیع و چاکرم
نوجوان گفتا درین ایام عید
بهرم از بانك شاهنشاهی بیار
هم بیاور از دکان زرگری
مخمل از دکان بزازی بیار
آنکه از دکان شیرینی فروش
هم برنج و روغن و ماهی بیار
باید از میوه فروشی بگذری
جن چوبشنید این سخنها را از او
نیستم من جن دزد ای نوجوان
نیست غیر از پینه دوزی کار من
حال برگو باشدت گریاره کفش
این بگفت و شد نهان از ریش او

هر که گردد تیره بخت و تیره روز

میکند تسخیر جن پینه دوز

جهة روزنامه گل زرد ریحان

انتخابات گلها

بی انتخابات شد انجمن
گل اطلسی از بسار و یمین
خبر دار در صحن گلزار زد
بی تعریفه کرد باید شتاب

شنیدم ز گلها بصحن چمن
بفرمان شاهنشاه فروردین
بشیپور بانگ خبر دار زد
که اکنون بود موقع انتخاب

بگردش چو پروانه گشتند جم
(نشستند و گفتند و برخاستند)
ز گلها مرا کاندیدا کنید
اگرچه دو رنگی مرا نیست تنگ
که ای یمنش رویت خجل آفتاب
که با صد زبان بوده باشم خموش
در انتظار گلها جایلم کنید
که ای شب زبوت هوا مشکبار
مبادا فراموش سازی مرا
شدی چون باسب و کالت سوار
زر از اجنبی گیر و مزدور باش
که من نیستم کمتر از دیگران
منم از شهیدان راه وطن
شما را نخواشم که آلت کنم
بگفتا بنسیرین در آن انجمن
نباید بدوران شود کامیاب
که از چرخ خود کن و کیل انتخاب
گل یاس از یاس بزم مرده شد
که در بین گلها شود روسفید
کز چشم هر گلشنی روشن است
سر دیک آن سخت باوا شده
که رخسارش از غصه چون کهر باست
در انتظار گلها جایلم کنیم

فروزنده گلها بمانند شمع
(بی مشورت مجلس آراستند)
بخطمی بگفتا گل شنباید
که من ین گلها نباشم دورنگ
بلادن چنین کرد سوسن خطاب
کجا می پسندند ارباب هوش
درین دوره باید و کیام کنید
بشب بو بگفتا همیشه بهار
باطفت بود سر فرازی مرا
شقایق بگفت ای گل کو کنار
هوا خواه تر یاک و وافور باش
بگفتا بسوری گل ارغوان
منم عاشق زار خونین کفن
درین دوره باید و کالت کنم
ز جا خاست تا که گل یاسمن
که تر کس زن است وزن از انتخاب
بسنبل گل یونجه کرد این خطاب
ز پیری گل یخ دل افسرد شد
که این دوره خر زهره دارد امید
گل سرخ سلطان هر گلشن است
گل زرد بیچاره جاوا شده
یکی گفت غمخوار هر بینواست
یکی گفت باید و کیاش کنیم

پس از چند ساعت سؤال و جواب

ز گلها گل زرد شد انتخاب

— ✨ نوره ✨ —

یگانه یارم ای یار ارامی
نویسم شرح جان خود بر سر کار
بزر آب سرد و آب جوشی

رفیق نامیم آقای نامی
چو نتوانم بیایم بر سر کار
برفتم دوش در حمام دوشی

ز نوره پای من در نوره خانه
چنان مجروح گردیده است یایم
کنون در کار من ای یار نامی
بنورالدین یگو ای نور دیده
چنان زخم است اطراف نشینم
که مافوق مرا آن نیک رفتار
چه مافوقی که ما دونی نمائده
چه قانونی که دوزان می کشندش
بقانون سودمادون است مسطور
چنان قانون کشی را باب کردند
دریغا یای بست خانه گشتم
کهی از نوره حمام نالم

شده چون تیر خورده موریانه
که نتوانم برون از خانه آیم
تو داری رتبه قائم مقامی
نشینم چند زخم از نوره دیده
که پشت میز نتوانم نشینم
کند از زخم ما تحتم خبردار
مساواتی و قانونی نمائده
بنفع خویش هر سو می کشندش
ولی زان نفع مافوق است منظور
کز انصاف را نایاب کردند
ز فکر کار ها دیوانه گشتم
که از قانون استخدام نالم

که همچون نوره این قانون بی روح
همه ماتحت ها را کرده مجروح

﴿ مکتب ملا باجی ﴾

بود در كوچه ما پیر زنی
پیرزن خم شده پشتش چو کمان
بود او را دو پسر سه دختر
پیرزن بسکه كتك زن بودی
هر درختی پسر وی میکاشت
شاخه و ترکه آن تازه نهال
بود پیشش ز صغار ز کبار
زیر هر بیچه یکی کهنه گلیم
هر طرف کودک کی افکنده زیر
پیرزن شوکت و اقبالی داشت
بود در زیر خم و پشت تغار
طفل اگر نام سیه چال شنید
ابجد و هوز و خطی کلمن
بیچه ها پاره کتابی در پیش

مکتبی داشت چو بیت الحزنی
در دهان هیچ نبودش دندان
همه غمخوار و مطیع مادر
خانه پر ناله و شیون بودی
در همه سال یکی شاخه نداشت
همه میخورد بیای اطفال
دختران و پسران بسیار
که شده مندرس از عهد قدیم
یوستین یاره و یا کهنه حصیر
گوشه خانه سیه چالی داشت
دو سیه چال پر از عقرب و مار
رنگش از ترس ز رخساره پرید
یاد میداد با اطفال آن زن
حرکت داده بخواندن سر خویش

همه جنبده و فریاد کنان
اتفاقا پسری احمد نام
کرد يك روز بدینکار هوس
مگسی چوب بکون کرد رها
بیچه ها چونکه مگس را دیدند
با خبر گشت چو ملا باخی
روی خود کرد باطفال ترش
از خلیفه بدو صد جوش و خروش
خنده ها گشت بزاری تبدیل
پس از آن خنده ز جا خاست فغان
همه گفتند بصد عجز و نیاز
چوب کین کرده بماتحت مگس
پیر زن چونکه خبر یافت از ان
داشت در دست یکی چوب بلند
پای احمد بفاک بست و بزد
آن شنیدم که بدان پوست کلفت
چوب آخوند نکوتر ز کل است

آنچنانیکه نگنجد به بیان
که به باژی گذراندی ایام
که کند چوب بماتحت مگس
آن مگس رفت میان بیچه ها
در سر درس همه خندیدند
زان همه همهمه و وراجی
گفت این خنده مرا ناید خوش
خواست چوب و فاک آن مایه هوش
عزت جمله بخواری تبدیل
اشک گردید ز هر دیده روان
داده احمد مگسی را پرواز
خنده ما همه زان باشد و بس
همه را چوب زد از خرد و کلان
که بدان پوست ز سرها میکند
تا مکه شد زخم دو پای احمد
ما درش بهر تسلی میگفت
هر که زان چوب نخورده است خل است

رفته پای تو اگر در فلکه
غم مخور بیچه که دنیا کلکه

شام یلدا ❧

شام یلدا شوهری خفت طالب
دربزد (دق دق) زنش بیدار شد
پشت در آمد بفرغر گفت کیست
زن چو این بشنید افغان ساز کرد
گفت تا این وقت شب بودی کجا
مثل تو هرگز نخواهم شوهری
تو روی هر شب بیزم عیش و نوش
بارها گفتم که هستم بدخیال

رفت منزل پنج بعد از نصف شب
از غضب مثل سگان هار شد
شری گفت باز کن مشدی کیست
شکوه ها از شوهرش آغاز کرد
هر کجا بودی برو ای بیچیا
هرزه گردی خود سری بد شوهری
دل مرا چون سیر و سر که پرز جوش
میکنم شب تا سحر سیصد خیال

یا که دعوا کرده بامشدی ابول
 کاه یا گشت سرش خورد بسنک
 در کمیسر گشته مهمان رئیس
 میرود پیش زنش پنهان زمن
 از سرشب تاسحر یارتو کیست
 بعد بامن درد دل آغاز کن
 تو بمن غرغر کنی از پشت در
 عاقبت در را برویش وانکرد
 بعد صدمن غمزه در را باز کرد
 سر فرود آوردو گفتا السلام
 آمدی اینوقت شب منزل چکار
 پسته ترش و نمک دار تو کو
 کو کلا بی نطنز خوشگوار
 حال حق دارم زخم اردنگیت
 مات و حیران گشت از اظهار وی
 یا عروسی اندرین کاشانه است
 هم چو سگ عرعر کنان بر شو پرید
 از شب یلدا نباشی با خبر
 راستی ای خالک عالم بر سرت
 هندوانه می خورند از مردوزن
 یاره کردد جسم یالک خربزه
 بنگری هر میوه را بار خر
 روی کرسی را کند پراز انار
 ان زنند در فصل تابستان دلش
 زن عزا دار از برای چله شد
 آب رفته باز می آید بجو
 از نماز و روزه واجب تر نبود
 می توان آری قضایش را بجا

گاه گویم رفته در زیر اوتول
 گاه گویم مست بوده آن دبنک
 گاه گویم شد گرفتار یایس
 گاه گویم تازه شاید برده زن
 کس نداند چاره کار تو چیست
 شوی گفتا در برویم باز کن
 من دوساعت زیر باران گشته تر
 شوهرش رانا که زن رسوا نکرد
 عشوه آمد گاه و گاهی ناز کرد
 در چو واشد شو ز بیم انتقام
 زن بدو گفت ای سلام و زهر مار
 میوه و آجیل آچار تو کو
 هندوانه کو چه شد سیب و انار
 یرتقالت کو چه شد نار نگیت
 شو تعجب کرد از گفتار وی
 گفت مهمانی مگر در خانه است
 زن چو این بشنید رود رهم کشید
 زد دوشمشی بر سرش کای بیهنر
 مادرت زائیده از اول خرت
 امشب است آنشب که در هر انجمن
 امشب است آنشب که از بهر مزه
 امشب است آنشب که در هر رهگذر
 امشب است آنشب که مردخانه دار
 هر که امشب را کند چون ما و اش
 مرد یایش خشک روی یله شد
 عاقبت شو گفت بس کن گفتگو
 شام یلدا حکم پیغمبر نبود
 کر نماز و روزه ات گردد قضا

گر نشد امشب شب دیگر بگیر
 هر شب این هنگامه را از سر بگیر

❖ قدوم نوروز جم ❖

سال نو بگذاشت در گیتی قدم	باد میمون مقدم نوروز جم
مقدمش بادا مبارک بر همه	برغنی شیرین بمفاس دیشلمه
یادگار این عید از عهد جم است	مفاسان را مایه رنج و غم است
نیست در کف بینوا سیم و زرش	هست عریان هم زن و هم دخترش
چون ندارد غیر آه اندر بساط	دیشلمه دارد درین عید انبساط

هر که گردد دستگیر بینوا
در دودنیا اجر گیرد از خدا

(دید و بازدید)

چون روی از بهر دید و بازدید	سگردی از دیدار یاران نا امید
بر در هر خانه بهر دیدنی	می روی یا بهر رو بوسیدنی
چون زدی در یکنفر از نهاندرون	گوید آقا رفته از منزل برون
گور خود را کرده قبل از عید کم	یا بگیلان است اکنون یا بقم
کارت در هر خانه باید داد و رفت	کرد باید از رفیقان یاد و رفت
نصف شب چون میرسی در خانه ات	کارت باران گشته در کاشانه ات

هر يك از یاران تو از راه دور
آمده لیکن شده همچون تو ببور

(بوسه)

عید نوروز است و روز دیدن است	دوستان را وقت رو بوسیدن است
بوسه را بازار بگرفته رواج	نه حقوق گمر کی دارد نه باج
داده حاجی باقرو حاجی صفر	بوسه هاز ریش و بشم یکدیگر
بوسه نیکو بر رخ نیکو بود	نی بدان صورت که چون لولو بود
لیک در این عید چون باشد ثواب	* روی هم بوسند خلق از شیخ و شاب

نره غول و نره خربی اختیار
روی هم بوسند در هر رهگذار

✽ آداب و رسوم ✽

سالهای پیش در این مرز و بوم	مرد و زن را بود آداب و رسوم
توپ مروارید معجز مینمود	بس گره از کار زنها میگشود
بخت های بسته وا میشد ازو	حاجت مردم روا میشد ازو
موقع تحویل و قبل از عید سال	چیده میشد هفت سین با صد جلال
اولا سبزه دوم سنبل سوم	سیب شمران چارمش سوهان قم
سر که وسیر است و سنجده هفتمین	چیده میشد سفره هازین هفت سین
شد رسوم عید نوروز از میان	رفت دیو و آنش افروز از میان
یاد آن سالی که لوطی عفتی	کرد در بازار ها بازیگری
بود بر درب سرای اغنیا	خیمه درویش و بوغ منتشا
کر نمیدادند عیدی آن فقیر	باد ها میکرد در شاخ نفیر
تا بزور بوق و ضرب منتشا	حق خود را میگرفت از اغنیا
هر که آمد وضع ما را دید و رفت	مدتی بر ریشمان خندید و رفت
بود مشکل مردم این مرز و بوم	دست بردارند از آداب و رسوم
تا که نور عالم در ایران دمید	زد عالم در ملک جم مهر امید

رفت این آداب کم کم از میان
ملک ایران شد چو گلزار جهان

✽ ترك اشیاء تجملی ✽

مردم ایران شدند تا بتجمل دچار	نماند سرمایه در کف سرمایه دار
کنون بود اقتصاد بحالت احتضار	مگر شفائی دهد حضرت پروردگار

خالق شمس و قمر صانع لیل و نهار

این همه اشیاء لو کس که میرسد از فرنگ	عروسک جور جور جقه رنک رنک
یس آنکه اندر عوض زمماکت بیدرنگ	قران رود مشتش لیره رود چنک چنک

نقره رود کوه کوه طلا رود بار بار

تمام سرمایه ها رفته به باد فنا	دو دست تجار ما بمانده اند رختا
بفقر و ذلت شده مملکتی مبتلا	مردم دیگر غنی مات ایران گدا

گذشته از آبرو داده ز کف اعتبار

درس‌رزنها بود هوای اشیاء لوکس نمی‌خرند این گروه‌سوای اشیاء لوکس
مردان جانرا کنند فدای اشیاء لوکس شده فقیر و غنی گدای اشیاء لوکس

رسد ز اشیاء لوکس خسارت بپیشمار

مردم ایران اگر ترك تجمل کنند ز اقتصاد وطن رفع تزلزل کنند
ذلت و خواری دگر کجا تحمل کنند همه ترقی کنند ورنه تنزل کنند

شوند یکسرفه‌بر خوار و سیه‌روزگار

اگر متاع وطن از تو بگیرد رواج ترا بجنس فرنك نیست دگر احتیاج
رنج تو آید بسر درد تو یابد علاج گیرد ایران زمین ز هفت اقلیم باج

در همه گیتی شود نامور و نامدار

بجانب اقتصاد اگر گذاری قدم متاع ایران شود در همه جا محترم
کند میان دول دولت‌ما قد علم ملت ما روسفید شود بنزد اُمم

شوکت‌مان مستدام قدرت‌مان برقرار

(اولین نمایشگاه امتعه وطنی)

بسی گروهی ز ایرانیان که هستند در کارها کاردان
وطن‌خواه و دوشیار و روشنروان به ایرانیان بخت دمساز شد
نمایشگاه امتعه باز شد

گروهی نکوسیرت و حق‌شناس نمودند جدیتی بی قیاس
بسی رنج بردند در این اساس که الحق سازوار تحسین بود

طریق صلاح وطن این بود

اساس نمایشگاه امتعه با فکر مات دهد توسعه
قدشوق صنعت درین جامعه بقسمی که آباد گردد وطن

زهر قید آزاد گردد وطن

شده هر دلی روشن از این اساس همه شاد مردوزن از این اساس
شود ملک چون گلشن از این اساس چه گلشن گلستان باغ ارم
که در وصف آن عاجز آید قلم

اساسی که صنعت نشان میدهد بدین کشور مرده جان میدهد
بجسم تجارت روان میدهد مبارک بود این همایون اساس

که کردند ایرانیان اقتباس

بیك سو بیفکن نظر اندران بین جنگل رشت و مازندران
در آن بامشقت زراعتگران همه بار با گاو و خر میبرند

گروهی بذلت بسر میبرند

زسوی دگر بیشه های فرنك بترتیب زیبا و وضع قشنگ
مصفا شد از کل رنگ رنگ چو باغ چنان جایگاه سرور

کند راه آهن در آنجا عبور

بیك سو متاع صفاهاں بین ز شیراز و از یزد و کرمان بین
ز تبریز و سمنان و کاشان بین متاعی که از حال ایران بود

ببر زر اگر قیمتش جان بود

باوراق تاریخ ایران زمین زمانی بدقت نظر کن بین
که در علم و صنعت نبودش قرین ز ماهوت پاریسش بود عار

بزر بفت خود داشتی افتخار

همان مخملی را که کاشانیان بدادند از دسترنج زنان
فزونتر صد سال هست این زمان کزان هست در اکثر خانه ها

لحاف و تشك پرده و متکا

نه سائیده گردد نه کر کش رود نه از بعد صد سال رنگش پرد
نه خود تار و پودش ز هم بکشد الهی که بافنده خوش سرشت

بپوشد لباس از حریر بهشت

امید است تجار با نام و ننگ نخواهند دیگر متاع از فرنك
و تأسیس (فابریکها) بی درنگ بکوشند در رفع هر احتیاج

متاع وطن تا بگیرد رواج

خوش آندم که ایرانیان مردوزن نخواهند غیر از متاع وطن
 بیوشند منسوج ایران بتن « کهن جامه خویش پیراستن »
 « به از جامه عاریت خواستن »

الهی دل جمله مسرور کن بداندیش این ملک را کور کن
 از این باغ دست خزان دور کن دعا از منست و اجابت زتست
 شکسته ز لطف تو گردد درست

§ (بی مایه) §

هر آدم بی مایه در انظار حقیر است
 گر ناپائون است و گر بطر کبیر است
 این جمله که در شعر مرا ورد زبانست
 ورد همه مردم ز غنی تا بفقیر است
 شد خانه همسایه عروسی و پس از شام
 دیدم که بدین مایه نوای بم وزیر است
 بی مایه مبر زن که بهنگام نداری
 پریاست از آن زن که بدست تو اسیر است
 بی مایه مزین حرف که گر حکمت و پند است
 هر کس ز تو بیزار روز گفتار تو سیر است
 گفتم بحسن لش که چه شد کسب تو ای غول
 چند یست تهی کیسه این خانه خمیر است
 بی مایه اگر رستم زال است ذلیل است
 گر مرد جوانست بتر از زن پیر است
 بی مایه نهی پای چه در خانه دکنتر
 درد تو به داروی فنا چاره پذیر است
 بی مایه خوری آب چو از خیک عمویت
 فوراً خفه ات سازد و قبر است و نکیر است
 بی مایه فطیر است
 بی مایه فطیر است
 مشهور جهانست
 بی مایه فطیر است
 رفتم بسر بام
 بی مایه فطیر است
 هنگامه و زاری
 بی مایه فطیر است
 گویند چرند است
 بی مایه فطیر است
 فرمود که از پول
 بی مایه فطیر است
 رنجور و علیل است
 بی مایه فطیر است
 اخم است و تغیر
 بی مایه فطیر است
 چون جست کلویت
 بی مایه فطیر است

نازل شده از رحمت حق اینهمه آیه	بر صاحب مایه
زانست که بر خلق مشار است و مشیر است	بی مایه فطیر است
از عدل و زسر مایه جهان گر شود آباد	در سایه بیداد
بس بوم بویرانی هر بوم بشیر است	بی مایه فطیر است
هان ای وطن از مایه عدلست ز روزور	خاکت شده معمور
خورشید ترا تیغ ظفر در کف شیر است	بی مایه فطیر است
سرمایه امروز تو در سایه شاه است	شه ظل اله است
وین مایه ز الطاف شه مهر سریر است	بی مایه فطیر است

(سرود و های (اجنه) عنقریب منتشر خواهد شد)



طبایخی جدید

بقلم خانم فاضله (حاجب)

مشمول بر اقسام اغذیه ایرانی و فرنگی بطبع رسیده این کتاب برای عموم خانه دارها لازم است قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری)

آب لیموی معطر شیرازی

با اصول صحی در شیشه های ظرف در کتابخانه مظفری بفروش میرسد

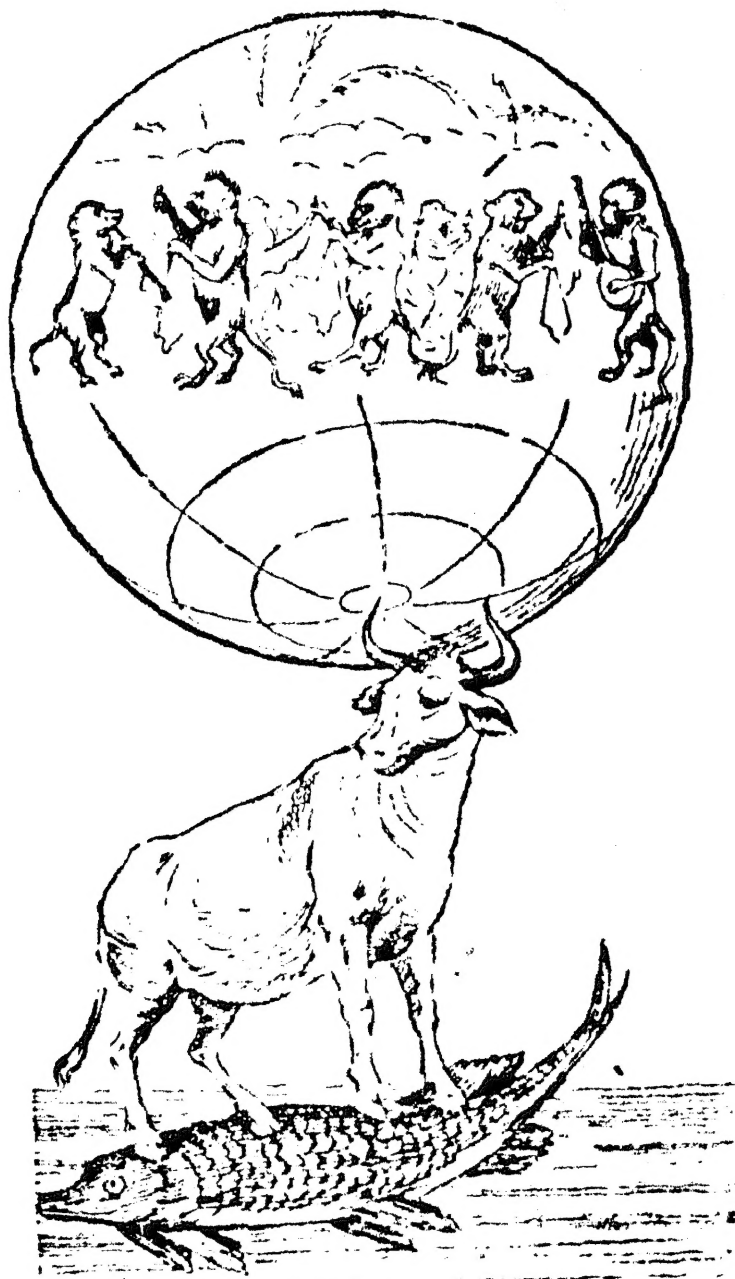
دیوان ایرج میرزا

دیوان کامل شاهزاده ایرج میرزا باضمیمه اشعار آقای ملک الشعراء منتشر شده قیمت ده ریال (کتابخانه مظفری)

کتاب اسرار مکنونه

اگر بخواهید احضار ارواح کنید و با روح آنها سؤال وجواب نمائید - اگر بخواهید قیافه شناس شوید بدستور کتاب (اسرار مکنونه) عمل نمائید قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری و اقبال)

(تاریخ رویان و طبرستان منتشر شده - ده ریال)



(دیوان عبرت عنقریب منتشر میشود)